

حکومت و ولایت



ژوئیه ۱۳۸۷
شماره ۱
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

در یک فرایند اعتقادی پس از بررسی مسأله‌ی امامت به مبحث ولایت می‌رسیم، با این برداشت که امام، همان معیارهای مورد اشاره در اصل امامت از جانب خدا حق ولایت و سرپرستی امت را به عهده دارد. ولایت، سنگ اساسی و زیرین جامعه‌ی اسلامی و پایه‌ی اصلی حرکت امت است؛ آن هم ولایت انسانی زبده، والا، معصوم و گزینش شده از جانب خدا. امت اسلامی موظف است تمام نیروهای خود را در مسیر ولایت هزینه کند. در برابر ولایت الهی، ولایت طاغوت است که جامعه‌ی ایمانی، مأمور شده

است که به آن کفر ورزیده و موضع مخالف بگیرد. ولی الهی، حکومت دار جامعه است، مؤمنان با همین نگرش تن به حاکمیت غیر او نداده و غیر او را غاصب می دانند. حکومت اسلامی، حکومت خدا و متقین و صالحین است، حکومت عدالت است که جبهه ی مستضعف را برمی گشاید، چنان که نمونه ی آن حکومت علی علیه السلام است. خداوند حاکم حقیقی بشر است و امامت، خلافت الله و خلافت الرسول است. ولایت دارای سلسله مراتبی است و لذا ماهیت طولی دارد، خدا ولی مطلق است که ولایت خویش را از منصب و مجرای ولی منصوص اجرا می کند.

ولایت فقیه، در دوره ی غیبت، سردرگمی امت را حل کرده و معیاری بر حرکت در مسیر ولایت است. اختیارات فقیه، در راستای استقرار حاکمیت خدا و در چارچوب قوانین الهی است که در قلمروهای سیاسی، قضایی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حکومتی رخ می نماید.

حکومت اسلامی چند ویژگی دارد؛ قانون مداری، خدامحوری، عدالت گرایی، مردم گرایی، حق گرایی، عزت مداری و ذلت ستیزی.

واژگان کلیدی: ولایت، حقانیت، امت، حرکت، معصوم، مستضعف، حکومت، ولایت فقیه، اختیارات، خدا گرایی، حق مداری و...

حکومت و ولایت

پس از بررسی مسأله ی امامت، به طور طبیعی و در یک فرایند نظری و عملی به مسأله ی ولایت و حکومت می رسیم، زیرا ولایت رویه ی دیگری اصل امامت است و یا به تعبیر درست تر امامت و ولایت دو روی یک سکه و مکمل یکدیگرند، زیرا تحقق عملی توحید و پوشیدن جامه ی عمل به پیام منادیان آن پیشوای جامعه و حاکمیت نظام زندگی ساز توحیدی را توسط انسانی الهی و خود ساخته به عنوان امام و ولی طلب

می‌کند. مقام معظم رهبری این مسأله را به صورت کامل، همه جانبه و مستدل مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند که اهم آنها تنظیم و در این بخش ارائه شده است.

«اصل معنای ولایت عبارت از نزدیک بودن دو چیز با یکدیگر است. فرض بفرمایید وقتی که دو ریسمان محکم به هم تائیده می‌شوند و جدا کردن آنها از یکدیگر به آسانی ممکن نیست، آن را در عربی «ولایت» می‌گویند. ولایت، یعنی اتصال و ارتباط و قرب دو چیز به صورت مماس و مستحکم با یکدیگر. همه‌ی معانی‌ای که برای «ولایت» در لغت ذکر شده است - معنای محبت، معنای قیومیت و بقیه‌ی معانی، که هفت، هشت معنا در زبان عربی هست - از این جهت است که در هر کدام از این‌ها، به نوعی این قرب و نزدیکی بین دو طرف ولایت وجود دارد. مثلاً «ولایت» به معنای محبت است، چون محب و محبوب با یکدیگر یک ارتباط و اتصال معنوی دارند و جداکردنشان از یکدیگر امکان‌پذیر نیست.

اسلام، حکومت را با تعبیر «ولایت» بیان می‌کند و شخصی را که در رأس حکومت قرار دارد به عنوان والی، ولی، مولا - یعنی اشتقاقات کلمه‌ی ولایت - معرفی می‌نماید. معنای آن چیست؟ معنای آن این است که در نظام سیاسی اسلام، آن کسی که در رأس قدرت قرار دارد و آن کسانی که قدرت حکومت بر آنها در اختیار او است، ارتباط و اتصال و پیوستگی جدایی‌ناپذیری از هم دارند. این، معنای این قضیه است. این، فلسفه‌ی سیاسی اسلام را در مسأله‌ی حکومت برای ما معنا می‌کند. هر حکومتی که این طور نباشد، این ولایت نیست؛ یعنی حاکمیتی که اسلام پیش‌بینی کرده است نیست. اگر فرض کنیم در رأس قدرت کسانی باشند که با مردم ارتباطی نداشته باشند، این ولایت نیست. اگر کسانی باشند که

رابطه‌ی آنها با مردم، رابطه‌ی ترس و رعب و خوف باشد - نه رابطه‌ی محبت و التیام و پیوستگی - این ولایت نیست. اگر کسانی با کودتا بر سر کار بیایند، این ولایت نیست. اگر کسی با وراثت و جانشینی نسبی - منهای فضایل و کیفیات حقیقی که در حکومت شرط است - در رأس کار قرار بگیرد، این ولایت نیست. ولایت، آن وقتی است که ارتباط والی یا ولی با مردمی که ولایت بر آنهاست، یک ارتباط نزدیک، صمیمانه، محبت آمیز و همان طوری که در مورد خود پیامبر ﷺ وجود دارد، باشد، یعنی «بعث من انفسهم» یا «بعث منهم» (از خود آنها کسی را مبعوث کرده است) باشد. یعنی از خود مردم کسی باشد که عهده‌دار مسأله‌ی ولایت و حکومت باشد. اساس کار در حاکمیت اسلام، این است.

البته معیارها سر جای خود محفوظ است. اگر کسی همین ارتباط با مردم را بدون داشتن آن معیارهای واقعی پیدا کرد، این باز هم ولایت نیست و این ملاک‌ها را ندارد؛ اگر چه ممکن است بعد دیگری را داشته باشد. پس علاوه بر آن معانی حقیقی‌ای که وجود دارد، حکومت در اسلام، حکومت ولایی است و ولایت یعنی حکومت، که با این تعبیر لطیف و متناسب با شخصیت و شرافت انسان بیان شده است. در اسلام، چون افراد جامعه، افراد انسان، در حساب سیاسی اسلام به شمار می‌آیند، در واقع همه چیز مردم‌اند. مردم هستند که شخصیت و خواست و مصالح و همه چیز آنها در نظام سیاسی اسلام به حساب می‌آید. آن وقت، ولایت الهی با چنین حضوری از مردم معنا می‌دهد. حقیقت ولایت الهی این است؛ ارتباط با مردم. لذا شما می‌بینید امیرالمؤمنین علیه السلام که مظهر ولایت اسلام و مصداق ولی کاملی است که برای مردم مشخص شده است، در هیچ برهه‌ای از این حالت ارتباط و اتصال و انسجام با مردم خالی نبوده است؛ نه در دورانی که او را عملاً از حکومت کنار گذاشتند و مردم را از

او به عنوان ارتباط حکومتی جدا کردند، یعنی عملاً حکومت را از او گرفتند، ولایت و حکومت و فرماندهی و حکمرانی‌ای که در اسلام، از آن به «ولایت» تعبیر می‌شود و حق او بود، از او گرفتند - البته ولایت معنوی، آن چیزی که در امامت تشیع فرض شده است، وجود دارد و در هر حال هست و بسته به ولایت ظاهری نیست - و نه در دوره‌های دیگر، از ارتباط و اتصال با مردم خالی نبوده است. در همان وقت هم امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از آحاد ملت و جزء مردم است، منزوی و منعزل و کناره‌جوی از مردم نیست. آن وقتی هم که به حکومت می‌رسد، یک حاکم به تمام معنا مردمی است».

جامعه‌ی دینی و نقش سازنده‌ی دین

تأثیر ایمان به خدا در ساخت اجتماعی نظام اسلامی

بدون شک اعتقاد به خدا در شکل کلی جامعه و روحیه‌ی یکایک مردم، نقشی فعال دارد؛ عقیده‌ای که ذکر و ورد مردمی است که در این نظام به سر می‌برند. در مبحث ترسیم چهره‌ی نظام اسلامی، در گذشته، بسیار فکر و بحث کرده‌ایم و نویسندگان مطالبی گوناگون نوشته‌اند، ولی اکنون بیش از گذشته نیاز به بررسی این مسائل داریم. باید دید کدام آثار توحید و ایمان به خدا را داریم و کدام را نه، و هر چه نداریم به وجود آوریم.

اعتقاد به خدا در جامعه‌ای که بر مبنای نام و ایمان به خدا به وجود می‌آید، اولاً بر ساخت سیاسی جامعه تأثیر می‌گذارد؛ یعنی تشکیلات اداره‌کننده و دولت و دستگاه مقننه‌ی آن، با نظامی که بر اساس ایمان به خدا به وجود نیامده است، تفاوت‌های اساسی دارد. قرآن کریم می‌فرماید: وَ تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (قصص، ۵)، هنگامی که حضرت موسی قیام می‌کند، یک حرکت



نبوی پدید آمده و یک فصل جدید در تاریخ بشر گشوده می‌شود. هدف از این فصل و بعثت بزرگ این است که مستضعفان به حکومت، امامت و رهبری برسند. البته «مستضعفان» را «محرومان» ترجمه نکنید، که غلط است؛ چه مستضعف، فقط محرومان آن جامعه نیستند. در جامعه‌ی طاغوتی که مستکبر و مستضعف وجود دارد، مستضعف عبارت است از قشر عظیم مردم که اختیاری در اداره‌ی جامعه از خود ندارند، به آنها اعتباری داده نمی‌شود و همه چیز برای آنها تحمیلی است. البته در چنین جامعه‌ای، «مستضعفان» بیشتر از محرومان از مواهب مادی جامعه نیز هستند، اما محروم، نام دیگر مستضعف نیست. این دو، در جوامع طاغوتی تقریباً ملازمه دارند.

وقتی مستضعفان به حکومت می‌رسند، یعنی طبقه‌ی مستکبر، که با عده‌ی محدودی بر اکثریت حکومت می‌کرد و فکر، هوی و دستورات خود را تحمیل می‌کرد، باید کنار برود و مردم روی کار بیایند. روی کار آمدن مردم در جامعه بدین گونه است که یک نفر را بر اساس معیارهایی بین خودشان انتخاب می‌کنند، به او حکومت و اختیار می‌دهند و خودشان نیز بر کار او نظارت می‌کنند. این، امامت «مستضعفان» است و در آیات و روایات و خطبه‌های نهج البلاغه، این مسأله به وضوح مشاهده می‌شود. این اولین انعکاس توحید و ایمان به خدا در جامعه و نظام زندگی بشر است. حکومت متعلق به مردم است و نظارت مردم بر حکومت، بر طبق و مبنای ارزش‌های الهی است. ثروت و ثروتمند ملاک نیست، بلکه ایمان، تقوا و عمل صالح ملاک است و هر کس مؤمن تر و باتقواتر است، در مسند حکومت الهی قرار می‌گیرد.

قوانین آن جامعه نیز قوانین الهی است. قانون‌گذاری براساس هوی و هوس‌ها و درک‌های ناقص بشر نیست، بلکه بر مبنای احکام صادره از

منبع وحی، قانون‌گذاری انجام می‌شود. این، اثر دیگر ایمان به خدا در نظام اجتماعی است. ایمان به خدا، در ساخت اقتصاد آن جامعه نیز اثر می‌گذارد. در نظام غیراسلامی، دعوا و مبارزه‌ی مردم برای کسب مادیات و به دست آوردن دارایی بیشتر است، اما در جامعه‌ی اسلامی، همه چیز متعلق به همگان است نه از آن جمع خاص؛ خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً (بقره، ۲۹).

حضرت علی علیه السلام، در آغاز خلافت، به عنوان وظیفه‌ای که به خاطر آن خلافت را قبول کردند، فرمودند: خداوند بر دانایان این وظیفه را قرار داده که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستمدیده آرام و قرار نگیرند. این سخن را باید با تیر درشت بر پیشانی نظام اقتصادی اسلامی قرار دهیم و بر مبنای آن به تعادل و توازن ناشی از ایمان به خدا برسیم. اگر خدا در کار نباشد و هر کس هر چه خواست تصاحب کند، وضع جامعه طور دیگری می‌شود، اما در نظام اسلامی چنین نیست. توحید، در اخلاق جامعه نیز تأثیر دارد. تفکر و رفتار یک‌سایک افرادی که در جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کنند، با دیگران و در زندگی شخصی خود، غیر از رفتار و وضعیت مردمی است که در نظام‌های مادی زندگی می‌کنند. انسان‌های مؤمن با خدا زندگی می‌کنند، از خدا می‌خواهند، به او عشق می‌ورزند، از خدا می‌ترسند و به او پناه می‌برند، خود را بنده‌ی او می‌دانند، به بندگان خدا احساس مهر و عطوفت دارند، حسد و حرص نمی‌ورزند. همه‌ی اخلاقیات فاضله‌ای که در کتب اخلاق ذکر شده، ناشی از ایمان به خداست. پایه‌ی اخلاق اسلامی، ایمان به خداست. بنابراین، توحید مبنای خواست اجتماعی جامعه‌ی اسلامی است و همه‌ی مسائل اجتماعی باید از این چاشنی اسلامی بهره‌مند باشند. فرصت حکومت اسلامی و تجسم و تبلور لطف خدا بر این مرز و بوم را محترم و مقتنم بشماریم و به سوی

خدا حرکت کنیم. راه فداکاری و صالح شدن به روی همه باز است؛ به خدا نزدیک شویم و اخلاق خود را صالح کنیم (روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲/۱/۲۶).

جامعه‌ی مکتبی؛ نیازمند حکومت اسلامی

در جامعه‌ای که مردم به خدا اعتقاد دارند، حکومت آن باید حکومت مکتب باشد؛ یعنی مکتب اسلام و شریعت اسلامی، و کسی از همه شایسته‌تر به حکومت است که دارای دو صفت بارز باشد: اول علم به احکام خدا، دوم داشتن نیروی خودداری از گناه عمدی و انحراف که به آن عدالت گفته می‌شود. عدالت ملکه و حالت نفسانی و روحی است که در هر انسانی باشد، او را از خطا، گناه و انحراف بازمی‌دارد. البته اشتباه برای همه متصور است، اما عمداً گناه کردن، از کسی که دارای ملکه‌ی عدالت است، هرگز متصور نیست. در قانون اساسی، این حکم واضح به عنوان «ولایت فقیه» مجسم و بازگو شده است. اصل ولایت فقیه بر قانون اساسی و بر شکل کلی جامعه‌ی ما تأثیر دارد که توضیح آن بعداً خواهد آمد.

بنابراین، در جامعه‌ای که مردم اعتقاد به خدا، دین و شریعت اسلامی دارند، حاکم و ولی امر باید تجسم مکتب باشد، یعنی حکومت او حکومت مکتب باشد. البته حکومت او با حکومت‌های معمولی جهان متفاوت است. حکومت او حکومت جبر و زور نیست؛ حکومت اخلاق، دین، حکمت، معرفت و برادری است. ولی امر در جامعه‌ی اسلامی با دیگر انسان‌ها برادر است. این حکومت، که حکومت مکتب در جامعه‌ی اسلامی است، باید در همه‌ی مراکز اساسی و مهم جامعه تجسم پیدا کند، زیرا همه‌ی مسائل اجتماعی در جامعه‌ی اسلامی از

توحید، اعتقاد به خدا و معاد و نظارت خدا و نماینده‌ی دین او نشأت می‌گیرد (همان، ۱۳۶۲/۲/۳۰).

اهمیت مسأله‌ی حکومت در قرآن

در قرآن کریم، آیاتی درباره‌ی حاکم (و حکومت) اسلامی هست و می‌دانیم قرآن، مباحث مهم اسلامی را مانند مدرسان، گویندگان و نویسندگان بحث نمی‌کند. باید اشارات قرآنی را با تدبر و تأمل فهمید و از مجموعه‌ی آن چه در کتاب الهی ذکر شده، تفکر الهی را درباره‌ی حاکم اسلامی استنباط نمود.

اهمیت مسأله‌ی حکومت در آیاتی چند از قرآن آشکار است، از جمله آیاتی که تأثیر حاکمان و پیشوایان را در هدایت و ضلالت مردم بیان می‌کند. یکی از بحث‌های علمی و مدرن روز دنیا نقش دولت در تعیین مسیر مردم است، اما در قرآن با شیواترین بیان به این مطلب اشاره شده است؛ مثلاً درباره‌ی فرعون می‌فرماید:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (هود، ۹۸).

بهترین منظره را ترسیم نموده است. یک حاکم فرعون‌وَش، مردم خود را این گونه به هلاکت دچار می‌کند. خلاصه‌ی همه‌ی بندی‌ها، فسادها، خیانت‌ها و توطئه‌های یک حاکم علیه مردم همین است که در قیامت آنها را به جهنم وارد می‌کند.

و نیز می‌فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ الْقَرَارُ (ابراهیم، ۲۹-۲۸).

حاکم جائر و دستگاه حاکمه‌ی خائن (که به فکر هدایت و رعایت مردم نیستند) نمی‌توانند بگویند ما یک گناه کردیم و توبه می‌کنیم، گناهی

که آنها کرده‌اند، به قیمت جان و حیثیت همه‌ی مردمشان تمام می‌شود. همه‌ی حکام جائز باید به فکر این آیات تکان‌دهنده و این تازیانه‌های کوبنده‌ی الهی باشند.

آیاتی نیز درباره‌ی پیشوایان ایمان و تقوا و صلاح هست. درباره‌ی انبیاء علیهم‌السلام چنین آمده است: وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (انبیاء، ۷۳).

«امام» در قرآن، همیشه به معنای حاکم نیست؛ امام یعنی «پیشوا». کسی یا چیزی که انسان‌ها را به سمتی حرکت می‌دهد، امام است. مثلاً درباره‌ی تورات تعبیر امام آمده است: وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً (هود، ۱۷). درباره‌ی حاکمان نیز تعبیر امام به کار رفته است؛ گاه امام کفر و گاه امام نور و ایمان. فَتَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ (توبه، ۱۲)؛ و جعلناهم أئمةً یهدون الی النار. لذا باید امام و حاکم و صفات مثبت و منفی او را شناخت.

اهمیت حکومت اسلامی

اگر نگوییم مسأله‌ی حکومت در نظام اسلامی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین مسائل اسلامی است، حداقل در ردیف چند مسأله‌ی درجه‌ی اول در اسلام است. اگر مسأله‌ی حکومت و ولایت را از دین بگیری، دین مجموعه‌ی احکام متفرق و متشتتی خواهد شد که یقیناً نخواهد توانست رسالت اصلی خودش را، که هدایت انسان‌ها و ایجاد بهشت در این دنیا و به کمال رساندن انسان‌هاست، به انجام رساند. دین یک مجموعه‌ی احکام است و آن چه این مجموعه‌ی احکام را منسجم و با همدیگر سازگار می‌کند و در زندگی بشر قابل عمل می‌سازد و جابه‌جا از آنها برای هدایت و رفاه انسان‌ها استفاده می‌کند، دست قدرتمند ولی جامعه‌ی اسلامی و حاکم اسلامی است.

در روایتی معروف، امام هشتم علیه السلام می‌فرماید:

«امامت، رهبری جامعه، حکومت و ولایت اسلامی - همه‌ی این تعبيرات يك معنی دارد - زمام دین است؛ چیزی است که به دین جهت می‌دهد و آنها را در جای خود به کار می‌گیرد. در زندگی بشر نیازها را با آنها تطبیق می‌کند، مصالح جامعه را از میان آنها جست‌وجو و پیدا می‌کند، و طبق آن عمل می‌کند».

«بدون امامت و ولایت و حکومت اسلامی، جامعه‌ی مسلمانان دارای نظام نیست. آن چه به این جامعه نظم می‌بخشد، دست مقتدر ولایت الهی در جامعه است. آن چه دنیا را آباد می‌کند حاکمیت اسلامی است و اگر ما این را از دین بگیریم، مطمئناً از مجموعه‌ی احکام دین، چیزی که بتواند این اثر را داشته باشد، باقی نخواهد ماند.

بله، افرادی با عمل شخصی خود، راه تکامل را به صورت فردی طی خواهند کرد، اما دنیا، دنیای آباد و مورد نظر اسلام نخواهد شد، و این نشان اهمیت حکومت است که از همه‌ی احکام فرعی بالاتر و در ردیف مهم‌ترین اصول، یا خود، مهم‌ترین اصل اسلامی است» (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۳).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

خداوند، حاکم حقیقی بر بشر

مسأله‌ی حکومت در اسلام شکل بسیار زیبا و باشکوهی دارد. افراد از نظر اسلام نمی‌توانند بر یکدیگر حکومت کنند. بشر آزاد است، حاکم حقیقی بر بشر خداست، ولی حکومت خدا بر مردم باید به شکل حکومت یک انسان بر مردم که بر طبق معیارهای الهی باشد، تجسم پیدا کند. بدون او حکومت خدا بر مردم معنی ندارد. این انسان‌ها، پیامبران الهی علیهم السلام هستند که برای حاکمیت بین مردم آمدند و در غیبت

پیامبران علیهم‌السلام، جانشینان و اوصیای آنها علیهم‌السلام، و در غیبت اوصیا، فقهای امت، دین‌شناسان، آگاهان و کسانی که منصب ولایت و امامت را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام به ارث بردند؛ همان‌گونه که امام هشتم علیه‌السلام در آن روایت معروف می‌فرماید:

«بدرستی که امامت، خلافت‌الله و خلافت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است». این معنای امامت است.

نزاعی که در دوران زندگی ائمه علیهم‌السلام، بین آنها و دستگاه‌های ظلم و جور مشاهده می‌شود، بر سر همین قضیه است. کسانی که با ائمه‌ی ما مخالفت می‌کردند و آنها را مسموم و زندان کرده و به قتل می‌رساندند، دعوی آنها بر سر داعیه‌ی حکومت ائمه بود. اگر ائمه علیهم‌السلام داعیه‌ی حکومت و قدرت سیاسی نداشتند، هر چند علوم اولین و آخرین را به خودشان نسبت می‌دادند، هیچ‌گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی‌گرفت و لاقبل به این شدت انجام نمی‌گرفت. لذا در بین دعوت‌ها و تبلیغات ائمه علیهم‌السلام روی کلمه و مسأله‌ی «امامت» حساسیت بسیار بالایی وجود دارد. وقتی که امام صادق علیه‌السلام می‌خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی کند، می‌فرماید: «ای مردم، امام، پیشوا، رهبر و حاکم بر جامعه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود».

همه‌ی بحث ائمه علیهم‌السلام با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه علیهم‌السلام در مبارزاتشان همین مسأله‌ی حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمانان و قدرت سیاسی بود. مخالفان بر سر مقامات معنوی با ائمه علیهم‌السلام دعوی نداشتند. بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتاد کسانی در جامعه‌ی زمان خلفا، اهل زهد و علم و معروف به تفسیر و این‌گونه چیزها بودند و خلفا نیز با آنها نه تنها معارضه‌ای نمی‌کردند، بلکه حتی نسبت به آنها اظهار ارادت می‌کردند، نزد آنها می‌رفتند و از آنان نصیحت

می‌خواستند؛ زیرا آنها در مقابل خلفا داعیه‌ی سیاسی نداشتند. افرادی مانند حسن بصری و ابن شبرمه و دیگرانی که مورد قبول و توجه خلفا بودند، کسانی بودند که ادعای علم، زهد، معنویت، تفسیر و علوم پیامبر ﷺ را داشتند، اما نسبت به آنها هیچ‌گونه تعرضی از طرف خلفا صورت نمی‌گرفت، زیرا داعیه‌ی قدرت سیاسی وجود نداشت. دعوای ائمه علیهم‌السلام با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر همین مسأله‌ی امامت و ولایت، یعنی همین معنایی از امامت که امروز ما آن را به کار می‌بریم، بود (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۳).

سلسله مراتب ولایت

قرآن حکومت را در اصل متعلق به خدا می‌داند. خدای متعال هیچ شریکی را در حکومت نمی‌پذیرد. آیات بسیاری، شاید ده‌ها آیه، این مطلب را برای ما توضیح می‌دهد. در یک آیه می‌فرماید: در حکومت هیچ کس شریک خدا نیست. کسانی که خود را دارای حکومت مستقل از خدا می‌دانستند و می‌دانند، یا حکومت بر دل‌های مردم را متعلق به خدا و حکومت بر صحنه‌ی زندگی را متعلق به خود می‌دانستند، این‌ها همه «انداد الله و شرکاء الله» هستند که خداوند آنها را رد می‌کند.

وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ (بقره، ۱۰۷)؛ انسان‌ها هیچ ولی‌ی غیر از خدا ندارند.

قُلْ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِنَّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (انعام، ۱۴)؛ آیا غیر از خدا کسی را به عنوان ولی انتخاب کنم، در حالی که آفریننده آسمان و زمین خداست.

اگر قرار است انسان زیر بار حکومت کسی برود، باید زیر بار حکومت آن کسی برود که قدرت در سراسر آفرینش در قبضه‌ی اوست که این آیه،

انتقال ولایت از خدا به پیامبر ﷺ

چنان که قبلاً گفتیم، حکومت خدا وقتی تحقق می‌یابد که انسانی از طرف خدای متعال در عمل و واقعیت جامعه، زمام قدرت مردم را به دست گیرد. خوارج برای این که حکمیت و در حقیقت حاکمیت امیرالمؤمنین علیه السلام را رد کنند می‌گفتند: «لا حکم الا لله».

امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق می‌کند و می‌گوید من هم این مسأله را قبول دارم، اما شما نمی‌خواهید این مسأله را بگویید؛ می‌خواهید بگویید که امیرمؤمنان و حاکم و زمامدار مردم خداست. حالا هر کسی خودش را به خدا نسبت خواهد داد. در جامعه، باید حکومت خدا در حکومت و ولایت یک انسان مجسم شود، بنابراین خدای متعال این حکومت را به انسان‌ها تفویض می‌کند.

این انسان‌ها چه کسانی هستند؟ در درجه‌ی اول، حاکم الهی، پیامبران علیهم السلام هستند که باز این موضوع، در آیات بسیاری از قرآن مورد توجه قرار گرفته است. در یک آیه، از قول مؤمنان خطاب به خدای متعال می‌فرماید: «برای ما از سوی خود یک حاکم و ولی قرار ده».

در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «ولی شما خدا و رسول است». نه این که رسول شریک خداست، زیرا خدا شریک قبول نمی‌کند. رسول، جانشین و مظهر حاکمیت و ولایت خداست.

در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «آن چه را که پیامبر صلی الله علیه و آله به شما گفت از او بپذیرید و آن چه شما را از آن نهی کرد، اجتناب کنید».

ظاهر آیه نشان می‌دهد که این آیه خطاب به مؤمنان است که اصل وحی و دین را قبول کرده و وحی خدا را از پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته‌اند و آیات

الهی و شرعی را پذیرفته‌اند. خدا به آنها می‌گوید هر چه پیامبر ﷺ گفت قبول کنید. پس روشن است که «هر چه پیامبر گفت» منظور احکام شرعی نیست، چون این مردم به احکام شرع ایمان آورده و به آن عمل هم کرده‌اند. آیه‌ی یاد شده به مردم می‌گوید: اگر پیامبر ﷺ به شما حکم و دستوری داد، اجرای کاری را خواست و دخالت در جان و نفس و مال شما کرد، باید آن را قبول کنید؛ یعنی همان حکم حکومتی و آن دخالت اجرایی در امور مردم. بنابراین، ولایت الهی به پیامبر ﷺ منتقل شده است.

انتقال ولایت از پیامبر ﷺ به امام معصوم علیّه

همه‌ی مسلمانان اتفاق نظر دارند که ولایت و حکومت از پیامبر ﷺ به غیر پیامبر منتقل شده است، اما این که به چه کسی منتقل شده است، بین فِرَق اسلامی محل اختلاف است. شیعه در این بین معتقد است که ولایت پیامبر ﷺ به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام، که ۱۲ نفر هستند، منتقل شده است و برادران اهل سنت این را باور ندارند و معتقدند که ولایت از پیامبر ﷺ به خلفای چهارگانه و بعد از آن به کسانی که دارای ولایت امر و حکومت بوده‌اند، منتقل شده است. امروز در دنیای اسلام این مطلب پذیرفته شده که اگر کسی «اولی الامر» بود، یعنی از خود و میان مردم دارای قدرت حاکمیت شد، اطاعت او واجب است.

بنابراین، مسلمانان به اشکال مختلف، اطاعت از پیامبر ﷺ را به عنوان حاکمیت به افراد دیگری در جامعه‌ی بشری منتقل کرده‌اند. البته ممکن است بعضی از برادران اهل سنت در این مورد عقاید افراطی داشته باشند و تصور کنند اگر این حاکم، فاسق، فاجر، وابسته و بی‌دین هم بود، اطاعت از او نیز واجب است، لکن مسلماً عده‌ی زیادی از اهل سنت معتقدند که حکومت اسلامی، که متعلق به پیامبر ﷺ بود با شرایط عادی و معمولی و

بدون فسق و الحاد و فجور منتقل خواهد شد.

ولایت فقیه، ادامه‌ی امامت امام معصوم

ما در این میان عقیده‌ای داریم که اگر آن را به دنیای اسلام عرضه کنیم، به احتمال زیاد دنیای اسلام آن را خواهد پذیرفت. حالا کاری به دوران صدر اسلام نداریم. بحث و دعوای بین شیعه و سنی در مسأله‌ی خلافت در صدر اسلام را نمی‌خواهیم مطرح کنیم.

ما می‌گوییم در دوران غیبت که ما هم معتقدیم امام معصوم در جامعه ظهور ندارد، بهتر است حکومت متعلق به چه کسی باشد؟ عقیده‌ی ما و اعتقاد به ولایت فقیه این را می‌گوید که همان حکومتی که متعلق به خدا بود و به پیامبر اسلام ﷺ منتقل شد، در این دوران به انسانی که طهارت و تقوا در حد عدالت داشته باشد، گناه و ظلم نکند، گرایش به دشمنان خدا پیدا نکند، مطیع امر خدا باشد، و بر نفس خود کنترل داشته باشد، منتقل می‌شود (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۱۷).

بنابراین در دوران غیبت، امامت را به ولی فقیه سپردند؛ یعنی در دوران غیبت و عدم ظهور امام معصوم، ولایت فقیه همان مقام حاکمیت را داراست. این ریشه و مبنای فکری حکومت اسلامی و ولایت فقیه است.

دلیل بر اثبات و لزوم ولایت فقیه

اثبات ولایت فقیه یعنی این که حکومت فقیه در جامعه‌ی اسلامی لازم است، نیاز به دلیل نقلی ندارد. گرچه دلیل‌های نقلی، یعنی قرآن و حدیث نیز بر حکومت فقها و علمای الهی صادق و شاهد و دلیل است، اما اگر هیچ دلیل نقلی نیز برای حکومت دین‌شناسان در جامعه‌ی اسلامی نداشتیم، عقل و اعتبار عقلی دلالت و کفایت می‌کند؛ زیرا اگر طرف

صحبت ما کسانی باشند که حکومت دین را قبول ندارند و اجرای احکام الهی را جدی نمی‌گیرند، ارائه‌ی دلیل نقلی بسنده نیست، بلکه نیاز به استدلال دیگری داریم. همچنین در برابر کسی که می‌پذیرد که باید احکام الهی و قوانین اسلامی در جامعه پیاده شود و آن را لازمی اعتقاد به خدا و اسلام می‌داند، برای اثبات ولایت فقیه نیازمند استدلال به قرآن یا روایت نیستیم؛ زیرا جامعه‌ای که با قوانین اسلامی باید اداره شود، اداره‌کننده‌ی جامعه باید این قوانین را بداند. نظارت ولی فقیه بر همه‌ی مراکز اساسی و حساس جامعه‌ی اسلامی، ضرورتی است که قانون اساسی بر آن تأکید نموده است و این، نیاز به استدلال ندارد. تعجب‌آور است از کسانی که استدلال می‌کنند تا ولایت فقیه را رد کنند. جامعه‌ای که به ارزش‌های الهی پای‌بند نیست، می‌پذیرد که یک انسان تهی از اخلاق و بی‌اعتقاد و یا هنرپیشه سرپرستی جامعه را به عهده بگیرد، اما جامعه‌ای که پای‌بند ارزش‌های الهی است و توحید، نبوت و شریعت الهی را قبول کرده، چاره‌ای ندارد جز این که در رأس آن کسی را بپذیرد که شریعت اسلامی را می‌داند، گناه نمی‌کند، اشتباه عمدی مرتکب نمی‌شود، ظلم نمی‌کند، برای خود چیزی نمی‌خواهد، برای انسان‌ها دل می‌سوزاند، دارای اخلاق فاضله‌ی الهی است و ارزش‌های الهی را بر مسائل شخصی و گروهی ترجیح می‌دهد. در این جامعه، رأی مردم به رئیس جمهوری توسط ولی فقیه تنفیذ می‌شود و بدون تنفیذ او، آن شخص رئیس جمهور نیست. فقیه عادل در بالاترین مقام اجرایی کشور و سررشته‌دار امور است. با تعیین نمایندگان در شورای نگهبان، ارتش و غیره، ولی فقیه حضور کامل دارد. در قوه‌ی قضائیه نیز با نصب رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور، ولی فقیه همه‌کاره است. پس در جامعه‌ی اسلامی ولی فقیه، که حاکم مِنْ قِبَلِ اللَّهِ براساس معیارهای اسلامی است، در قوه‌ی

مجریه، مقننه و قضائیه حضور کامل دارد. البته اختیارات ولی فقیه منحصر به این اندازه نیست و بالاتر از این هاست (همان، ۱۳۶۲/۲/۳۰).

مبنای ولایت فقیه

مسأله‌ی ولایت فقیه در جامعه‌ی اسلامی، یک چیز بسیار روشن و کاملاً متکی به مبانی اسلامی و برگرفته از آیات قرآن است. عقل یک انسان سالم و بی‌غرض نیز این را تصدیق می‌کند. ولایت خدا منتقل به پیامبر ﷺ و ولایت پیامبر ﷺ منتقل به ائمه‌ی معصومین علیهم السلام می‌شود؛ یعنی در دوران امر بین معصوم و غیر معصوم، شخص معصوم مقدم است. پس از انتقال از معصوم و در زمان حاضر که قرار است همان ولایت به یک انسان منتقل شود، چه کسی مقدم است؟ چه کسی شایسته‌تر و اعتمادبرانگیزتر است؟ آیا آن کسی که اصلاً با اسلام و قرآن آشنا نیست و احیاناً اعتقادی به قرآن یا به خدای قرآن و آورنده‌ی قرآن ندارد، زمام امور مسلمانان را برعهده گیرد، یا انسانی که عالم به قرآن و مسلط به دین است و می‌تواند احکام اسلامی را بدون این که از دیگری تقلید کند و از منابع اسلامی به دست بیاورد و استنباط کند؟ طبیعی است که این دومی مقدم است. در دوران امر بین انسان فاسق، فاجر، لأبالی، تابع هوای نفس، وابسته به قدرت‌های غافل از سعادت و صلاح و فلاح انسان، با یک انسان عادل، پرهیزگار، پارسای مسلط بر نفس، مطیع فرمان الهی و دلسوز برای احکام اسلامی، کدام مقدم است؟ طبیعی است که این دومی مقدم است. بنابراین، اعتقاد به ولایت فقیه آن طور که ما امروز تبیین می‌کنیم و در نظام جمهوری است و در رأس همه‌ی امور است، اعتقادی است منطبق با متن قرآن، منطبق با لب اسلام و منطبق با عقل سلیم (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۱۷).

ویژگی‌های ولی فقیه

ولایت فقیه یعنی حکومت آگاه به دین؛ حکومت دین‌شناسان عادل. مدیر و مدبر بودن در مرتبه‌ی بعد است. آن چه به عنوان شرایط اصلی در مجری امور جامعه بر مبنای تفکر اسلام لازم است، همین دو صفت است؛ یعنی فقاہت و عدالت. البته اگر فقیه عادل بخواهد جامعه را درست اداره کند، باید مدیر و مدبر باشد، جریان‌شناس باشد تا جامعه را از لغزش در پرتگاه‌ها نجات دهد. علاوه، زمان‌شناس و مردم‌شناس باشد و دارای حکمت سیاسی نیز باشد. اما مبنای آن دو صفت هستند. صفات دیگر جزء لوازم آن دو است (همان، ۱۳۶۲/۲/۳۰).

ولی فقیه باید به قرآن و احکام اسلامی کاملاً مسلط باشد، یعنی قدرت فقاہت داشته باشد و بتواند اسلام را بفهمد، دین را بشناسد، احکام الهی را کشف کند، با قرآن و سنت مأنوس باشد و توانایی استنباط احکام شرعی را داشته باشد. غیر از فقاہت و عدالت، درایت و کفایت نیز لازم است. این هم شرط قهری و عقلی است. کسی که کفایت اداره‌ی کاری را ندارد، نمی‌شود او را زمامدار کرد.

لذا این سه شرط اساسی، یعنی فقاہت، عدالت و کفایت (که خود کفایت، شامل کفایت ذهنی و عملی می‌شود) یک انسان را شایسته ولایت می‌کند که ولایتی را که متعلق به خدا و پیامبر ﷺ است، در اختیار بگیرد. اگر در یک زمان از این گونه افراد، تعداد بسیاری بودند یا چند نفر بودند، انتخاب آن ولی فقیه‌ی که چنین سمت بزرگی را بر عهده خواهد گرفت، با مردم است و این در قانون اساسی ما نیز هست. در عمل امیرالمؤمنین علیه السلام در صدر اسلام نیز هست که مردم آمدند و اصرار کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت برگزیدند.

در ایران، مردم مبارزه کردند، خون دادند و با فداکاری بزرگ‌ترین

حماسه‌های تاریخ را آفریدند تا طاغوت را برکنار کردند و انسانی فقیه، عادل، باتقوا، زاهد، مخالف هوای نفس، هوشمند، مسلط بر مسائل جهانی و آگاه از جریان‌ات جهانی و دلسوز برای امت اسلامی را بر قدرت مسلط کنند، و قدرت را به او تفویض کردند. این خلاصه‌ی ایده و نظر ما در باب ولایت فقیه است (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۱۷).

قلمرو کار ولایت فقیه

بحث اصولی بعدی که پیش می‌آید، این است که کار ولی فقیه در جامعه چیست؟

کار ولی فقیه عبارت است از اداره‌ی جامعه بر مبنای اسلام، اما آن جاهایی که ولی فقیه، چه با اتکا به دلیل عقلی قطعی و چه با اتکا به ادله‌ی شرعی، مصلحتی را برای جامعه تشخیص می‌دهد و دستوری صادر می‌کند، آن دستور، حکم‌الله می‌شود و برای همه‌ی مردم این حکم واجب‌الاطاعة است. این که بزرگان ما فرموده‌اند «حکومت از احکام اولیه است» همین است. اصل حکومت، از احکام اولیه است و احکام حاکم اسلامی نیز حکم اولی است؛ یعنی حکم ثانوی به معنای این که تابع ضرورت‌ها باشد نیست. البته در مواردی نیز می‌تواند حکم ثانوی کند. حکم ثانوی نیز حکم شرعی است، اما آن چه ولی فقیه در جامعه‌ی اسلامی به عنوان قانونی وضع یا اجرا می‌کند، احکام اولی و مثل حکم‌الله است. لذا در جمهوری اسلامی، از ابتدا تأکید شد که مقررات جمهوری اسلامی، مقررات اسلامی و واجب‌الاطاعة است. مالیاتی که امروز طبق قانون وضع می‌شود، مقررات صادرات، واردات و همه‌ی قوانینی که در مجلس شورای اسلامی می‌گذرد و هر آن چه که در حوزه‌ی اختیارات دولت می‌باشد و دولت آن را وضع و اجرا می‌کند، و هر آن چه که در

حوزهی دستگاه قضایی می‌باشد و دستگاه قضایی آنها را وضع می‌کند و یا اجرا می‌کند، همه‌ی این‌ها مظاهر حاکمیت ولایت فقیه است. در حقیقت به خاطر مشروعیت ولایت است که این امور مشروعیت پیدا می‌کند. در جامعه‌ی اسلامی، تمامی دستگاه‌ها، چه دستگاه‌های قانون‌گذار، اجراکننده و قضائیه، مشروعیتشان به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است، و گرنه به خودی خود، حتی مجلس قانون‌گذاری نیز حق قانون‌گذاری ندارد. مجلس شورای اسلامی که قانون وضع می‌کند، معنایش چیست؟ معنای قانون وضع کردن این است که محدودیت‌هایی را در زندگی مردم طبق مصلحت‌هایی ایجاد می‌کند. خوب بنابر مبانی فقه اسلامی و بنابر اصل ولایت فقیه چنین کاری برای هیچ‌کس جایز نیست، مگر ولی فقیه؛ یعنی در حقیقت اعتبار قانون‌گذاری نیز به اتکا و امضا و تنفیذ ولی فقیه است. اعتبار قوه‌ی مجریه نیز به اتکا و امضا و تنفیذ ولی فقیه است. اگر ولی فقیه اجازه ندهد و تنفیذ و امضا نکند، همه‌ی دستگاه‌هایی که در مملکت مشغول به کار هستند، چه قانون‌گذاری و چه اجرائیات، کارهایشان بدون دلیل و بدون حق است و واجب‌الاطاعة و الزامی نیست.

بالتر از این، اعتبار قانون اساسی در جمهوری اسلامی، که ملاک و معیار و چارچوب قوانین است، به خاطر قبول و تأیید ولی فقیه می‌باشد، و گرنه خبرگان، به عنوان یک جمع پنجاه، شصت یا صد نفره از هر قشری، چه حقی دارند دور هم بنشینند و برای مردم، مملکت و جامعه قانون اساسی وضع کنند؟ اکثریت مردم چه حقی دارند که قانون اساسی را امضا کنند و برای همه‌ی مردم این قانون را لازم‌الاجرا سازند؟ آن کسی که حق دارد قانون اساسی را برای جامعه قرار دهد، ولی فقیه است. او همان امام اسلامی است که حاکمیت الهی را از طریق وراثت پیامبر ﷺ و

وراث ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام در اختیار دارد. او چون به خبرگان دستور داد که بنشینند قانون اساسی بنویسند و خود، قانون اساسی را امضا کرد، قانون اساسی، قانون شد. حتی مشروعیت اصل نظام جمهوری اسلامی، به عنوان یک حکم از طرف ولی فقیه است. ولی فقیه است که نظام جمهوری اسلامی را به عنوان یک نظام برای جامعه به وجود می‌آورد و لازم‌الاتباع می‌کند و مخالفت با این نظام، حرام و جزء گناهان کبیره می‌شود و مبارزه با مخالفان این نظام واجب می‌شود؛ زیرا نظامی است که ولی فقیه، یعنی آن مقام مسؤولِ موظفِ مأذون از طرف پروردگار، برای مردم به وجود آورده است. این، شأن ولایت فقیه است.

البته درباره‌ی این که ولی فقیه به چه اعتباری و از کجا چنین اختیار وسیعی را دارد، [باید گفت] در حقیقت ولایت و حاکمیت ولی فقیه ولایت و حاکمیت «فقه» اسلامی است، ولایت و حاکمیت دین خداست، ولایت و حاکمیت ملاک‌ها و ارزش‌هاست، نه ولایت و حاکمیت یک شخص؛ یعنی خود ولی فقیه نیز به عنوان یک شخص موظف است از آن چه حکم ولی فقیه است اطاعت و تبعیت کند. بر همه، حتی خود ولی فقیه احکام ولی فقیه واجب‌الاتباع است. ولایت فقیه چنین گستره‌ی وسیع و عظیمی دارد که منتهی به ولایت خدا نیز می‌شود؛ یعنی چون ریشه‌ی ولایت فقیه، ولایت الهی و ولایت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و همان چیزی است که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به اوصیای معصومین اش و از اوصیای معصومین علیهم‌السلام به علما و فقهای امت، آن کسانی که دارای این شرایط هستند منتقل شده؛ از این رو، دارای چنین سعه‌ی اختیاراتی است. این، معنای ولایت فقیه در جامعه است.

البته اگر ولی فقیه، بخشی از این اختیارات را به کسی یا دستگاهی داد، آن شخص یا آن دستگاه دارای اختیاراتی که ولی فقیه به او داده، خواهد

شد؛ چنان که طبق قانون اساسی، اگر ولی فقیه اختیار خاصی را به یک دستگاه یا وزارتخانه یا شخصی تفویض کند و بدهد، آن اختیار متعلق به آن شخص یا آن دستگاه خواهد بود، اما در حقیقت اختیار و ولایت و حق واقعی یا به تعبیری وظیفه‌ی واقعی، متعلق به شخص ولی فقیه است. این پایه و قاعده‌ی این بحث است (همان، ۱۳۶۶/۱۱/۳).

اختیارات ولی فقیه

حاکمیت ولایت فقیه، حاکمیت فقه است؛ ولایت شخصی نیست؛ یعنی حدود ولایت، حدود فقه است و تا هر جا احکام اسلامی گسترده است، ولایت فقیه نیز گسترده است. بنابراین، ولایت فقیه شامل کلیه‌ی امور فردی، اجتماعی، نظامی، بازرگانی، بین‌المللی و غیره، براساس احکام اسلامی است. فقه اسلامی دارای احکامی است که از نظر اهمیت یکسان نیستند و برخی بر برخی دیگر ترجیح دارند؛ یعنی اگر در جایی دو حکم شرعی قابل جمع نباشد، یکی از آن دو که اهمیت بیشتر دارد و حیاتی‌تر است، قهراً بر دیگری ترجیح داده می‌شود؛ مثلاً حکم حرمت تسلیم جامعه‌ی اسلامی در مقابل دشمنان خارجی یک حکم فقهی است و اگر تسلط بیگانگان در جایی در جامعه‌ی اسلامی وجود دارد، چگونگی مقابله با این وضع در برخی موارد، بعضی از وظایف را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ از جمله حفظ جان و مال دیگران.

حفظ نظام اسلامی نیز یکی از واجبات و تکالیف فقهی و شرعی است. حفظ این نظام در مواردی ممکن است چند واجب دیگر را، که اهمیت کم‌تری دارند، نادیده بگیرد و از این قبیل است، واجبات دیگری چون رفاه و امنیت. به عنوان نمونه، در فتوای تحریم استعمال تنباکو، احکام فقهی و رساله‌ای از فقهای زمان، هیچ‌کدام استعمال تنباکو را حرام

نمی‌دانست، ولی چون تحریم آن، حکم حکومتی و فقهی و برای حفظ و قوت اسلام لازم بود، عمل کردن به آن جزء اهم و واجبات گردید. بنابراین، فقیه عادل، بصیر و آگاه به زمان می‌تواند یک حکم فقهی را، که اهمیت بیشتری دارد، بر حکم فقهی دیگری ترجیح دهد و این حکم همواره و برای همه کس جاری است. البته تشخیص ارجحیت تنها توسط ولی امر است، رهبر جامعه و فقیهی که تابع هوای نفس و منافع شخصی نیست و مصالح جامعه‌ی اسلامی را در نظر دارد، انجام می‌پذیرد.

حکم ولایتی ولی فقیه به معنای احیای فقه است، چون حکم ترجیح داده شده نیز یک حکم فقهی است. مثلاً ممکن است در زمانی کشت گندم برای رفع نیاز جامعه‌ی اسلامی و نهایتاً حفظ نظام الهی و اسلامی اهمیت ویژه‌ای پیدا کند. در این هنگام ولی فقیه می‌تواند حکم فقهی صادر کند و کشت یک یا چند محصول دیگر را که اهمیت کم‌تری دارند، حرام اعلام کند.

اشتباه است که فکر کنیم هر کس با مطالعه‌ی رساله‌ی عملیه می‌تواند با اهمیت بودن یا نبودن احکام فقهی را تشخیص دهد. این کار فقط توسط ولی فقیه زمان با دارا بودن شرایط یاد شده عملی است. در مواردی که چنین حکمی لازم است، مشاهده می‌شود که امام امت علیه السلام مجموعه‌ی جامع‌الاطرفی از مسؤولان آشنا به مسائل و مصالح و احکام شرعی را به عنوان مجمع تشخیص مصلحت نظام منصوب کردند. امام در حکم خود «کمال احتیاط» را تصریح کردند، تا هیچ مصلحتی از مصالح اسلامی نادیده گرفته نشود. این مجمع با جدیت تمام دنبال می‌شود.

تعیین و تشکیل این مجمع به معنای محدود کردن اختیارات ارگانی یا تقویت ارگان دیگری نیست. احکام مصلحتی قبلاً نیز صادر می‌شد. در احکامی که استفتائات حضرت امام وجود دارد، در جاهایی احکام

ولایتی و مصلحتی را مشاهده می‌کنیم، ولی اکنون این کار یک نظام پیدا کرده است.

گاهی شورای نگهبان برخی از مصوبات و احکام را مغایر با احکام اسلامی تشخیص می‌داد که گاه نظر مجلس یا دولت را تأمین نمی‌کرد و چون احکام مربوطه از اهمیت بالایی برخوردار بود، بن‌بست‌هایی را ایجاد می‌کرد. این مجمع می‌تواند این بن‌بست‌ها را رفع کند. مجمع با در اختیار گرفتن اختیارات حضرت امام علیه السلام، این اختیارات را دارد که مصلحت نظام را در هر یک از موارد تشخیص بدهد و آن چه مصلحت بود، آن حکم اسلامی شرعی و لازم‌الاجراست (همان، ۱۳۶۶/۱۲/۸).

ویژگی‌های حکومت اسلامی

اول؛ قانون مداری

در جامعه‌ی اسلامی، مردم باید ببینند حکومت از آنها چه می‌خواهد، آن را انجام دهند. اگر اطاعت نباشد، نقض غرض و هرج و مرج پیش می‌آید، که یقیناً خلاف نظر اسلام است. هنگامی حکومت اسلامی به شکل کامل می‌تواند جامعه را اداره کند که قوانین را با دقت و مراقبت در چارچوب شرع مقدس اسلام وضع و اجرا کند و مردم هم متقابلاً تسلیم قوانین او باشند و به آن عمل نمایند.

علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید: ای مردم من بر شما حقی دارم و شما هم بر من حقی دارید (حق دو طرفی است). چنین نیست که فقط مردم به گردن دولت حق دارند، ولی دولت به گردن مردم حق ندارد. حقوق متقابل است). حقی که شما به گردن علی بن ابی طالب علیه السلام دارید خیرخواهی شما، بازگرداندن بهره‌های مادی، دانش آموختن و تربیت کردن شماست. (اگر امروز این چهار جمله و چهار کار

را برای مردم خودمان انجام دهیم، خدا را شکر کرده، از کار خود راضی هستیم). اما حق من برگردن شما، وفای به بیعتی است که با من کرده‌اید. این تعهدی که سپرده‌اید که من حاکم شما باشم، آن را نشکنید و پیش رو و پشت سر، برای من خیرخواهی کنید. (علی بن ابی طالب علیه السلام مدح و ثنا نمی‌خواهد، بیان کردن حقایق را از ملت خود می‌طلبد). و هرگاه شما را فرامی‌خوانم، برای جنگ، برپایی نماز جمعه و کارهای دیگر، اجابت کنید و هرگاه شما را به چیزی امر می‌کنم، اطاعت کنید (که منظور اطاعت از قوانین و مقررات است). واجب‌الاطاعة بودن، به خاطر معصوم بودن علی علیه السلام نیست و گرنه اختصاص به زمان ایشان دارد؛ بلکه چون ایشان به عنوان یک حاکم حرف می‌زند نه یک معصوم، برای همه‌ی نسل‌ها واجب‌الاطاعة است. خصوصیت حاکم اسلامی این است که وقتی از مردم چیزی می‌خواهد و به مردم امر می‌کند، مردم باید اطاعت کنند.

در زمان ما، منظور از حکومت اسلامی، مجموعه‌ای است که در رأس آن ولی فقیه قرار دارد. او خط دهنده و امر و نهی‌کننده‌ی نهایی است. در این تشکیلات، مجلس برطبق مصلحت مردم قانون وضع می‌کند و قوه‌ی مجریه آن قوانین را در بخش‌های مختلف اجرا می‌کند. حال او امر چنین حکومتی لازم‌الاجراست. واجب‌الاطاعة بودن او امر دولت، اختصاص به دولت اسلامی ندارد. در هر جا مردم کارگزاران را قبول داشته باشند، می‌دانند برطبق مصلحت آنها قوانین جعل می‌شود و لذا باید اطاعت کنند؛ حکومت اسلامی نیز چنین است. بله، هیچ کس ادعا ندارد هر چه مجلس وضع می‌کند صددرصد طبق مصلحت است. این امر اختصاص به معصومین علیهم السلام دارد. دولت اسلامی می‌تواند ادعا کند که آن چه می‌کند، با انگیزه‌ی خیر و صلاح مردم است که پس از مطالعه، فکر، مشورت‌های زیاد، مصلحت را تشخیص می‌دهد و قوانین را وضع می‌کند.

مردم باید بدانند در همان جا که قانون دولتی جمهوری اسلامی برخلاف میل آنها، یا حتی برخلاف مصلحت شخصی آنهاست، آن قانون بر طبق مصلحت عامه‌ی مسلمان‌هاست؛ مانند کشیدن جاده‌ای یا جلوگیری از خانه‌سازی در منطقه‌ای خاص (همان، ۱۳۶۲/۶/۱۱).

دوم؛ مردمی بودن

در آثار اسلامی و گفتار بزرگان دین و فقهای اسلامی در باب حکومت اسلامی، مردم از نقش فوق‌العاده‌ای برخوردارند. در این جا سؤالی مطرح می‌شود که چگونه ممکن است یک حکومت الهی، مردمی نیز باشد؟ آیا جمع بین جمهوری و اسلامی، که جمع کردن میان حکومت اسلامی و حکومت مردمی است، صحیح است یا مسامحه است؟

مسأله‌ی منافات میان حکومت اسلامی و حکومت مردمی، دارای یک سابقه‌ی تاریخی است. در طول تاریخ، حکومت‌هایی که به نام حکومت دین پدید آمده‌اند، تا آن جا که تاریخ نشان می‌دهد، حکومت‌های استبدادی بوده و مردم در آن نقشی نداشته‌اند. اگر از حکومت چند ساله‌ی کوتاه صدر اسلام بگذریم (که حضور مردم در آن محسوس بود)، حکومت‌های مسلمان نام دوران بعدی، از جمله‌ی همین حکومت‌هایند.

حکومت‌های مسیحی دوران قرون وسطی که در آن حاکمیت روحانیون مسیحی مشهود و محسوس بوده، جزء استبدادی‌ترین حکومت‌های تاریخ است. حکومت‌های الهی همیشه بهانه‌ای بوده برای این که حاکمان، رأی مردم را نادیده بگیرند. در صدر اسلام، بعد از حکومت پیامبر ﷺ، خلفای بنی‌امیه به نام خلافت پیامبر ﷺ (یعنی حکومت اسلامی) سخت‌ترین و سیاه‌ترین حکومت‌های استبدادی را بر

جامعه تحمیل کردند. عبدالملک مروان (خلیفه‌ی معروف اموی) قبل از رسیدن به خلافت، به تقدس و انس با قرآن معروف بود. وقتی به خلافت رسید، با توجه به اوضاع آن روز جامعه‌ی اسلامی، احساس کرد بدون استبداد نمی‌تواند حکومت کند؛ لذا روزی بر منبر خطاب به مردم کرد و گفت: دیگر کسی حق ندارد مرا نسبت به امور دینی تذکر دهد. هیچ کس مرا به تقوا امر نمی‌کند مگر آن که گردن او را می‌زنم.

این تهدید به مرگ به معنای آن است که مردم در حکومت دیکتاتوری علی‌الظاهر مذهبی، قدرت بیان حتی تقوای الهی و امر به تقوا را نیز ندارند.

حکومت‌های مسیحی اروپا و روم در قرون وسطی چنین حکومت‌هایی بودند، دانشمندان را محاکمه می‌کردند، بعضی را زندان و بعضی را زنده زنده می‌سوزاندند. رژیم پهلوی نیز وقتی خواست حکومت استبدادی راه بیندازد، آن را با ویژگی‌های مذهبی می‌خواست آراسته کند. ادعای طرفداری از دین و حضرت عباس علیه السلام و امام زمان علیه السلام را در خواب و بیداری دیدن، برای همین جهت بود.

این حوادث تاریخی، این فکر را در میان برخی از هوشمندان و مطالعه‌کنندگان به وجود آورد که حکومت الهی نمی‌تواند مردمی باشد و حکومت الهی یعنی حکومت استبدادی. عکس‌العمل این طرز تفکر آن بود که کسانی که دموکراسی و حکومت مردمی را مطرح کردند، عملاً به دین‌گرایی نداشتند. حکومت مردم در مقابل حکومت خدا شمرده شد و هر دو جریان (معتقدان و مخالفان دین) یک واقعیت را نشان می‌دادند و آن این که حکومت دینی استبدادی است و نمی‌تواند مردمی باشد و اگر در جامعه حکومت مردمی وجود دارد، مجالی برای حکومت دین نیست. نتیجه این شد که در ذهن بسیاری از اندیشمندان و نویسندگان،

حتی این فکر تثبیت و مسجل شد که حکومت دینی با حکومت مردمی دوتاست و قابل جمع با همدیگر نیستند؛ در حالی که این فکر خطاست.

حکومت‌های الهی بهترین شیوه برای دخالت مردم در اداره‌ی امور نه تنها طبیعت و ماهیت حکومت اسلامی با حکومت مردمی منافای نیست، بلکه حکومت‌های الهی شیواترین وسیله‌ی دخالت مردم در امور اجتماعی است. مقایسه‌ای بین حکومت الهی و دموکراسی، ما را به این امر واقف می‌سازد. حکومت‌های دموکراسی نام مردم‌سالاری را بر خود نهاده‌اند. این سخن چقدر واقعیت دارد؟ بگذریم از دموکراسی غربی که معروف است، آزادی واقعی نیست و مردم آزادانه انتخاب نمی‌کنند. فرض کنیم در حکومت دموکراسی، انتخاب مردم آزادانه و آگاهانه است، ولی نتیجه‌ی آن، این است که اکثریت به قدرت می‌رسند و بقیه (نصف منهای یک) بازیچه‌ی دست اکثریت‌اند و میل و خواست آنان به هیچ گرفته می‌شود؛ لذا حضور مردم در چنین جامعه‌ای، همه‌جانبه و کامل نیست.

اما در جامعه‌ی اسلامی، مردم در همه‌ی مراتب دخالت دارند. حاکم اسلامی طبق اعتقاد مردم انتخاب می‌شود. در صدر اسلام، نبی اکرم ﷺ از ایمان قاطبه‌ی مردم برخوردار بودند؛ مگر منافقان.

در قانون اساسی ما نیز رهبر کسی است که اکثریت قاطع مردم او را قبول دارند. در واقع، ایمان اکثریت مردم ملاحظه شده است. دخالت مردم در تشکیل حکومت و قوه‌ی مقننه و مجریه بسیار بالاست و لذاست که حکومت اسلامی در عین این که الهی است، مردمی نیز هست و تضاد بین این دو، یک مغالطه است.

قانون‌گذاران و مجریان جامعه‌ی اسلامی، اصول و احکام اولی را که

منطبق با ایمان مردم است از شرع می‌گیرند و مردم در داخل چارچوب و اصول اسلامی آزادند و هرگونه نوآوری منطبق با آن برای مردم و مسؤولان کاملاً میسر و ممکن است.

برای این که دخالت مردم در کار حکومت اسلامی روشن شود، آیات و روایات، و به خصوص «عهدنامه‌ی مالک اشتر» باید مورد توجه قرار گیرد:

وَ أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا (اعراف، ۱۳۷).
وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُم الْوَارِثِينَ (قصص، ۵).

همه‌جا در عرف قرآن، حکومت خدایی، حکومت موسی علیه السلام و حکومت [سایر] پیامبران علیهم السلام، حکومت مردم است؛ مردم‌اند که حکومت می‌کنند، زیرا ایمان و علاقه‌ی مردم در جامعه به صورت قوانین و مقررات اجرا می‌شود. اگر حاکم، اسلامی باشد (نه این که به نام اسلام بر مسلمانان حاکمیت یابد)، مردم او را قبول دارند و با دل و جان با او همکاری می‌کنند؛ چنان که در نظام اسلامی خود ما، مردم در جنگ، مسائل سیاسی و مقابله با قدرت‌های جهانی در کنار زمامداران و در مواردی پیشاپیش آنان حرکت می‌کنند.

حکومت علی علیه السلام پس از حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نمونه‌ی کامل یک حکومت مردمی است که هم در آن، همه‌ی مردم جمع شدند و ایشان را به خلافت خواستند، و هم در طول زمان، یاری‌شان کردند. ایشان برخلاف حکومت‌هایی که دست افراد معدودی را باز گذاشته، اکثریت را می‌چاپند، به مالک اشتر توصیه می‌کند:

«وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا بِالْحَقِّ وَ اعْتَمَّ بِالْعَدْلِ وَ اجْمَعِهَا لِرَضَىٰ»

الرعيّة فانّ سخط العامّة يجحف برضى الخاصة».

منظور حضرتش آن است که در هر تصمیمی که می‌گیری، عامه‌ی مردم را مورد نظر قرار بده و به طبقات ممتاز کاری نداشته باش. حکومت اسلامی هرگز خشنودی عامه‌ی مردم را با خشنودی طبقات و گروه ویژه و ممتاز عوض نمی‌کند. اگر طبقات ممتاز که خود را تافته‌ی جدا بافته می‌دانند، ناراضی باشند مهم نیست. عمده، رضایت عموم مردم است. همیشه گروهی از حاکمیت دین ناراضی بوده‌اند. ستون دین برای آمادگی و مقابله با دشمنان، عامه‌ی مردم هستند. این‌ها را باید حفظ کرد؛ چنان که حضرت علی علیه السلام به محمد بن ابی‌بکر می‌نویسد:

«فَأَخْفِضْ لَهُم جَنَاحَكَ وَإِذِمْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَأَبْسِطْ إِلَيْهِمْ وَجْهَكَ وَ أَسْ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ».

این درس‌های شگفت‌آور امیرالمؤمنین علیه السلام برای رفع تبعیض در جامعه و مردم است؛ مردمی که در تشکیل حکومت و تداوم آن نقش اساسی دارند.

حکومت اسلامی، به معنای واقعی کلمه، یک حکومت مردمی است. شاهد آن، حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و حکومت علی علیه السلام است. البته در همان زمان، پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین شده‌ی خدایی است و لذا حکومت، الهی و خدایی است. به عقیده‌ی شیعه، تعیین حاکم از جانب خدا منحصر به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، امامان معصوم علیهم السلام را نیز خدا برمی‌گزیند و تعیین می‌کند.

در دوران غیبت که شخص خاصی به عنوان حاکم از طرف خداوند تعیین نشده، حاکم دارای دو پایه و دو رکن است: رکن اول، آراسته بودن حاکم به ملاک‌ها و معیارهای اسلامی مانند تقوا، توانایی، تعهد و غیره، و رکن دوم، قبول و پذیرش مردم. اگر مردم شخصی را که واجد ملاک‌های

حکومت است نپذیرند، او حاکم نیست، اما اگر واجد ملاک‌ها بود و مردم یا خبرگان منتخب مردم او را به امامت برگزیدند، امام و رهبر می‌شود. در عصر غیبت، مردم در تعیین اصل نظام دارای نقش هستند. تا مردم نخواهند، حکومت شکل نمی‌گیرد؛ گرچه این شرط حقیقی نیست، یعنی اگر مردم نظام اسلامی را نپذیرفتند، حکومت اسلامی از اعتبار و مشروعیت نمی‌افتد. اما چون نظام اسلامی به ایمان مردم متکی است و مردم در آن نقش دارند، لذا حکومت اسلامی، حکومت مردمی است، زیرا در انتخاب شخص حاکم مؤثرند. وقتی مردم حاکم را انتخاب کردند، در کنار او نیز قرار می‌گیرند. مردم نسبت به زمامداری که خود تعیین نکرده‌اند، بی‌زار یا بی‌اعتنایند؛ مانند رژیم‌های موروثی و سلطنتی. اما در جمهوری اسلامی، که پرتوی از حاکمیت اسلام در آن وجود دارد، مردم در هر صحنه وجود دارند و همه خود را در آن سهیم می‌دانند؛ زن، مرد، پیر، جوان، عالم، بی‌سواد و... و این بزرگ‌ترین نقطه‌ی قوت نظام است و لذا تبلیغات دشمن کارگر نمی‌افتد (همان، ۱۳۶۲/۳/۲۷).

تقابل بین حکومت‌ها و مردم، مشکل بزرگ حکومت‌ها

در اغلب کشورهای دنیا، دولت‌ها و مردم یک مشکل بزرگ دارند و آن، حالت تقابل بین این دو است؛ مانند دو حریف‌اند. اگر مردم چیزی بخواهند، دولت‌ها تا بتوانند از زیر بار آن فرار می‌کنند و متقابلاً اگر دولت‌ها قوانین و مقرراتی وضع کنند، مردم تا بتوانند از زیر بار آن احکام خارج می‌شوند. این مسأله در رژیم‌های استبدادی و تحمیلی کاملاً واضح است. این مشکل به کشورهای غیراستبدادی نیز سرایت کرده و در پیشرفته‌ترین کشورها و با نزاکت‌ترین مردم، قوانینی که از سوی دولت‌ها وضع می‌شود، واجب‌الاطاعة و مقدس شمرده نمی‌شود. اگر مردمی هم به

آن قوانین عمل کنند، فکر می‌کنند ناچار و مجبورند و چنانچه به آنها بگویند می‌توانید به این قوانین عمل نکنید، یقیناً عده‌ی زیادی عمل نخواهند کرد.

این مشکل، در حکومت اسلامی نیست. البته منظور ما الگوی کامل حکومت اسلامی است و نمونه‌های دیگر کامل نیستند و باید به کمال برسند. در حکومت اسلامی کامل و تمام عیار، مقررات و قوانین حق و شایسته‌ای که از طرف دستگاه حکومت وضع می‌شود، برای مردم واجب‌الاطاعة است، چه اگر حکومت حق است و برطبق شرایط اسلامی در جامعه تشکیل شد، اگر قوانین و مقررات چنین حکومتی برای مردم واجب‌الاطاعة نباشد، نقض غرض است (همان، ۱۱/۶/۱۳۶۲).

شناخت چهره‌ی حاکم اسلامی

یکی از عمده‌ترین مسائل مربوط به حکومت اسلامی، شناخت چهره‌ی حاکم اسلامی (آن‌چنان که هست) می‌باشد. با این شناخت، امکان انحراف در جوامع اسلامی کم می‌شود و به صفر می‌رسد؛ چنان که به گواهی تاریخ، یکی از مهم‌ترین عوامل انحراف جامعه‌ها، چهره‌های مزور حاکمانی بوده که به نام خدا بر مردم حکم رانده‌اند، اما در صفات و عملکرد هیچ شباهتی به حاکمی که اسلام خواسته است نداشته‌اند.

دو چهره‌ی حاکم در تاریخ

در قرآن و احادیث (مخصوصاً نهج‌البلاغه) دو چهره از حاکم تفسیر شده است: یک چهره‌ی مثبت و یک چهره‌ی منفی. چهره‌ی مثبت به عنوان امام هدی، امام هدایت‌کننده‌ی به حق، و چهره‌ی منفی، امام و پیشوای آتش و گمراهی. امام هدی، پیامبران و اولیای خدا ﷺ و حکام به

حق اسلامی‌اند و امام باطل، امام آتش و طاغوت‌ها. پیامبران علیهم‌السلام (چهره‌ی اولی) منور، محبوب و باصفا هستند. همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام مبعوث شده‌اند تا در جامعه‌ی خود (محدود یا بزرگ) حکومت طاغوت را سرنگون و حکومت الهی به وجود آورند: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (نساء، ۶۴)

وقتی پیامبری وارد جامعه می‌شد، از مردم می‌خواست از طاغوت‌ها و زمامداران ظالم اطاعت نکنند: وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ (شعراء، ۱۵۲-۱۵۱)؛ فرمان مسرفان را اطاعت نکنید. مسرفان کسانی‌اند که در زمین فساد می‌کنند، نه صلاح. شعار همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام در جامعه‌ای که ظهور کرده‌اند (به فرموده‌ی قرآن) این بوده که: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (در سوره‌ی شعراء این فراز را از قول نوح، لوط، صالح، شعیب، موسی و دیگر پیامبران علیهم‌السلام نقل می‌کند).

لذا اولین کسانی که احساس خطر می‌کردند، طاغوت‌ها بودند و از این‌رو، با پیامبران علیهم‌السلام مبارزه کرده یا او را شهید، محبوس و تبعید می‌کردند. گاه نیز پیامبری با مبارزه‌ای طولانی پیروز می‌شد، حکومت تشکیل می‌داد و خود پیامبر یا مستقیماً حکومت را اداره می‌کرد؛ مثل رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، یا این که کسی را معین می‌کردند، مثل حضرت داود علیه‌السلام و سلیمان علیه‌السلام... إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ ائْتِنَا مِنْ رَبِّكَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ... (سوره‌ی بقره، ۲۴۶).

پس همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام به عنوان حاکم و زمامدار جامعه‌ی اسلامی مبعوث می‌شوند و نشانه‌هایی که در قرآن برای پیامبر ذکر شده، در حقیقت نشانه‌های حاکم شایسته‌ی الهی است و این چهره را باید ترسیم کنیم.

ترسیم چهره‌ی حاکم اسلامی

بنده با استفاده از آیات قرآن و بعضی احادیث، مختصری در باب چهره‌ی پیامبران علیهم‌السلام عرض می‌کنم و با ترسیم و تصویر این چهره می‌توان تصویری از حاکم اسلامی داشت. آن چه می‌گویم همه‌ی آیات و روایات نیست؛ می‌توان پنج، شش برابر بیشتر از این، از قرآن و احادیث استفاده کرد. البته در آینده چهره‌ی طاغوت را نیز ترسیم می‌کنیم، زیرا تا طاغوت را نشناسیم، دچار اشتباه می‌شویم؛ باید خدا و شیطان درست شناخته شوند.

ویژگی‌های پیامبران علیهم‌السلام

۱) علم، حکمت و اخلاق پیامبران علیهم‌السلام

اولین ویژگی که در مورد پیامبران علیهم‌السلام به چشم می‌خورد، این است که آنان از سوی پروردگار به علم و حکمت و نیز به تزکیه‌ی اخلاقی، به عنوان بزرگ‌ترین جایزه‌های یک انسان، سرفراز و مجهز شده‌اند: **وَلَوْطَأُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا** (انبیاء، ۷۴).

این تعبیر درباره‌ی حضرت یوسف علیه‌السلام نیز آمده است. مراد از علم، علمی است که برای اداره‌ی جامعه لازم است؛ علم توحید و علم دین. پیامبران علیهم‌السلام بر مبنای یک تفکر و طرح خدایی، جامعه را اداره می‌کنند، لذا علمی که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم داده شده، در درجه‌ی اول همین علم الهی است؛ یعنی شناخت خدا، شناخت وظیفه‌ی عبودیت، شناخت انسان و وظایف انسان برای اداره‌ی جامعه و رسیدن به کمال و ایجاد یک بهشت روی زمین، یعنی جامعه‌ی اسلامی و در نهایت، یک بنده‌ی کامل خدا. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همه‌ی این‌ها را از خدا گرفته است، بدون این که از کسی درس بگیرد، لذا وقتی منشأ انقلاب و رهبری حاکم بر جامعه‌ی اسلامی نبوی،



منبع علم و سرچشمه‌ی فیاض دانش و معرفت است، طبعاً مردم آن جامعه از علم و دانش برخوردار خواهند شد.

جهل رهبران، مردم را جاهل می‌کند و علم و معرفت رهبران، مردم را با علم و حکمت و معرفت بار می‌آورد. قرآن در مورد این سه ویژگی (علم، حکمت و اخلاق) می‌فرماید: وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (آل عمران، ۱۶۴). چون خودش پاک است، مردم را تزکیه می‌کند و چون خودش می‌داند، به مردم می‌آموزد و چون خودش حکیم است، به مردم حکمت می‌آموزد. حکمت بالاتر از علم است. علم دانستن احکام و معارف الهی است، اما حکمت حالت بصیرتی است که در سایه‌ی بندگی خدا در انسان پدید می‌آید. حکمت دید نافذ و دقیقی است که حقایق را چنان که هست به انسان می‌آموزد، زندگی و مرگ را معرفی می‌کند و حقایق معنوی عالم را درک می‌کند. آنان که زندگی را محدود به این دنیا می‌دانند، مال را بالاترین ارزش‌ها دانسته و به قدرت می‌بالند و از لذت معنوی بی‌خبرند، از حکمت بی‌نصیب‌اند. مردم رشحه‌ای از حکمت را یافته‌اند و لذا معنای مرگ و زندگی را شناخته‌اند. مظهر حکمت در مردم، ایثار آنهاست (که همه‌گونه فداکاری می‌کنند).

پس اولین خصوصیت پیامبران علیهم‌السلام این است که عالم، حکیم و پاک هستند، خودخواهی ندارند. حسد، هوای نفس، تنگ‌نظری، تحقیر ضعیفان و مجذوب قدرت شدن در آنها نیست. این سه خصلت، پیامبر به وجود می‌آورد.

۲) پیامبران علیهم‌السلام مزد نمی‌خواهند

ویژگی دوم پیامبران علیهم‌السلام این است که در مقابل زحمتی که می‌کشند، مزد نمی‌خواهند: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (شوری، ۲۳).

پیامبر نه تنها پول نمی خواهد، بلکه تعریف و تمجید را نیز توقع ندارد. این ویژگی همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام است: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ (یس، ۲۱ و ۲۰).

نیز در سوره‌ی شعراء مکرر درباره‌ی پیامبران علیهم‌السلام دارد که می‌فرمودند: وَمَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ.

این، بسیار مهم است. آن چه همت‌ها را سست می‌کند و انسان را در پیمودن راه پرخطر دچار تردید می‌کند، این است که انسان احساس کند منافعی به خطر افتاده است و این امر موجب می‌شود که در مقابل گروه‌هایی که با فکر و عقیده‌ی او مخالف هستند، حرف خود را صریحاً نزنند و عقاید خود را کتمان کنند. (چنین کسی) حق را در لفافه‌ی مصلحت‌اندیشی‌های دروغین می‌پوشاند و مردم را آگاه و هوشیار نمی‌کند. هیچ یک از پیامبران علیهم‌السلام این ویژگی را نداشتند، زیرا اجر و مزدی نمی‌خواستند (و دنبال منافع نبودند).

امروز شاهدیم که زمامداران دنیا، حقایق جهان (و حقایق جوامع خود) را به مردم نمی‌گویند. همه دچار این بیماری هستند تا آبرو و وجهت خود را حفظ کنند، اما پیامبران علیهم‌السلام این بیماری را ندارند. این یک مظهر کامل حاکم اسلامی است. البته همه‌ی کسانی که در جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کنند باید چنین باشند. لذا منظور از دولت و حاکم، یک نفر نیست، یک مجموعه و دستگاه است. همه‌ی آنان باید اجر و مزدی جز انجام تکالیف و توفیق توقع نداشته باشند، زیرا اگر انسان توفیق یابد که تکلیف خود را انجام دهد، همین توفیق و پاداشی که خداوند خواهد داد، بزرگ‌ترین پاداش‌ها و مزدهاست. پیامبران علیهم‌السلام هرگز دنبال خواسته‌ها و طمع‌های خود نبودند؛ چه آنها که قبل از تشکیل حکومت الهی و اسلامی شهید شدند یا از دنیا رفتند، چه کسی مثل رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

که حکومت تشکیل داد، ولی در طول ده سال حکومت خود، حتی یک روز، راحت و آسوده‌خاطر نگذراند، دائماً جنگ و ناراحتی‌های گوناگون بود.

۳) مردمی بودن پیامبران علیهم‌السلام

خصوصیت مهم و فوق‌العاده‌ی دیگر پیامبران علیهم‌السلام این بود که آنان کار خود را در میان طبقات محروم، که اکثریت قاطع را (در همه‌ی تاریخ) تشکیل می‌دادند، آغاز می‌کردند و با آنان صمیمی بودند. پیامبران علیهم‌السلام با مستکبران میانه‌ای نداشتند. علی علیه‌السلام در خطبه‌ی پرمضمون و شگفت‌آور قاصعه در مذمت کبر (که از محورهای آن خطبه است) جملاتی درباره‌ی ویژگی‌های پیامبران علیهم‌السلام دارد، از جمله می‌فرماید:

خدای سبحان کبر و فخرفروشی را در نظر پیامبران علیهم‌السلام زشت و مکروه قرار داد و تواضع را برای آنها شایسته دانست و راضی شد آنان متواضع باشند، تا آن جا که صورت‌های خود را به زمین می‌چسبانند و پیشانی خود را با خاک آلوده می‌کردند.

این جملات، نشانه‌ی نهایت تواضع انبیاء علیهم‌السلام است. به همین جهت، مستضعفان اطراف ایشان را می‌گرفتند. وقتی حاکمی در میان مردم باشد، درد آنها را می‌فهمد. مردم دردهای خود را به گوش او می‌رسانند و حاکم نیز اگر حسن نیت داشته باشد، گره از کار آنان می‌گشاید.

نمونه‌ی بازر و کامل حکومت مردمی، زندگی علی علیه‌السلام است که می‌فرمود: آیا خود را قانع کنم که به من بگویند تو امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستی، اما با آنها در سختی‌ها، گرسنگی‌ها و رنج‌ها شریک نباشم؟

ایشان از نظر زندگی شخصی در حد پایین‌ترین افراد مردم بود. به عثمان بن حنیف فرمود: شما نمی‌توانید. این هنر، هنر علوی است، اما

کوشش کنید خود را آلوده نکنید. لذا در مقابل مردم فروتن بودن و به آنان بی‌اعتنایی نکردن از خصوصیات مهم حاکم اسلامی است. اما طاغوت‌ها چنین نبوده و نیستند. آنان درد مردم را درک نمی‌کنند؛ زیرا در میان آنها نبودند تا زجر و گرسنگی و کمبودهای مردم را بدانند. طاغوت‌ها به مردم بی‌اعتنایی می‌کنند. آنها در مقابل فساد و شهوت و قدرت‌های بزرگ جهانی ضعیف و زبون‌اند، اما در مقابل مظلومان و ضعیفان تکبر و گردن‌کشی می‌کنند. چیزی که برای آنها مطرح نیست، منافع ملت‌هاست؛ تنها منافع شخصی خود را می‌نگرند. چند عامل است که سبب می‌شود زمامداران فاسد و جائز، مردم را زیر فشار قرار دهند و نابسامانی به بار آورند:

اول، جهل، آنان از جهل مردم استفاده می‌کنند؛
دوم، آلودگی اخلاقی به فساد، غرور، شهوت، حسد، بخل و تندخویی؛

سوم، استکبار و گردن‌کشی و اهمیت ندادن به منافع مردم؛
چهارم، دنبال منافع شخصی و مادیات بودن؛
پنجم، نادیده گرفتن ارزش و کرامت انسان‌ها.

مجموعه‌ی این اوصاف در بیشتر حکومت‌های دنیا هست و لذا مردم دنیا دچار رنج و بدبختی و مصیبت از ناحیه‌ی زمامداران هستند؛ ولی هیچ کدام از این صفت‌ها در حاکم اسلامی نیست. زمامداران جامعه‌ی اسلامی (مثلاً پیامبران علیهم‌السلام که یاد شد) استکبار نمی‌ورزند، حکمت و تزکیه‌ی اخلاقی دارند و در خدمت مستضعفان می‌باشند.

امام صادق علیه‌السلام در خطبه‌ی کوتاهی در میان خیل عظیم حجاج بیت‌الله الحرام در منی در دوران بنی‌امیه فرمود: «... ایها الناس کان هو الامام»؛ یعنی این معیار که حکومت و امامت را از روی زندگی خلفای

جائر و ظالم و عیاش می فهمید و گمان می کنید حاکم مثلاً از ترازِ هشام بن عبدالملک است، صحیح نیست، بلکه معیار حاکم اسلامی رسول الله ﷺ است.

امروز نیز این فرهنگ غلط بر ذهن اکثر مردم دنیا حاکم است که به آسانی قبول می کنند حاکم باید عاقل و مدبر و باکفایت باشد، اما کم تر کسی می پذیرد که حاکم باید زاهد و بی رغبت به دنیا باشد. این امر، معلول وجود ستمگران و هواپرستانی است که در طول تاریخ حاکم بوده اند. قرآن این تصور را برهم زده، حاکم را در چهره ی پیامبران ﷺ به مردم دنیا نشان می دهد که ویژگی های آنان با ویژگی های حکام معمولی متفاوت است.

۴) اراده و تصمیم

پیامبران ﷺ دارای عزم و اراده اند؛ مشکل ترین کارها و سنگلاخ ترین راه ها را با کمال قدرت طی کرده اند و خسته نشده اند: «اولی قُوَّةٍ فی عزائمهم» (نهج البلاغه)؛ مردد و مایوس نشدند. چنین افرادی باید در رأس تشکیلات حکومت باشند (همان، ۱۳۶۲/۷/۱۵).

خطوط اصلی چهره‌ی حاکم طاغوتی

اکنون در نقطه‌ی مقابل حاکم اسلامی، باید چهره‌ی حاکم طاغوتی را شناخت. شناخت نقطه‌ی مثبت و حاکم اسلامی به تنهایی کافی نیست. اگر نقطه‌ی منفی دانسته نشود و خصصت‌های سلبی در حاکم اسلامی درست فهمیده نشود، ملت اسلام از روی بصیرت نمی‌تواند فرد شایسته‌ی حکومت را بشناسد و در مقابل او تسلیم باشد. این که در دوران طولانی حکومت، ستمگرانی با نام اسلام، مردم را فریب داده و بر آنها حکومت کردند، بر اثر این بود که مردم نمی‌دانستند نقاط منفی یک حاکم چیست؟ از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ أَطْلَقُوا تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يَطْلُقُوا تَعْلِيمَ الْكُفْرِ»؛ بنی امیه مردم را آزاد گذاشتند تا نکته‌های ایمان را بیاموزند، اما آنان را آزاد نگذاشتند تا نکته‌های کفر را نیز بشناسند، یعنی حرفی نداشتند که مردم از فضیلت عدل سخن بگویند، اما شکافتن ظلم ممنوع بود. چرا؟ «لِكَئِنْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوا».

لذا شناخت چهره‌ی حاکم طاغوتی برای فهم کامل و جامع از حاکم اسلامی ضرورت دارد.

۱) استکبار

اولین خصوصیتی که قرآن برای حاکم طاغوتی ذکر می‌کند و نمونه‌هایی نیز مانند فرعون، هامان، نمرود و قارون را بیان می‌کند، استکبار است. استکبار یعنی دوری از مردم و بالا شمردن خود.

مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِيًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (دخان، ۳۱)؛

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا (قصص، ۴).

در مقابل پیامبران علیهم السلام که «ضعفَةٌ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ» بودند و از دل مردم جوشیده، با آنان سر می‌کنند و حرف مردم را می‌شنوند و برای آنان

تلاش می‌کنند، حاکم طاغوتی خود را از مردم جدا می‌داند، از آنها دوری می‌گزیند، برای خود حق ویژه قائل است و در قوانین که برای مردم وضع شده خود را شریک نمی‌داند. این خصوصیت، از کفر به خدا برجسته‌تر است. بسیاری از حکام طاغوتی بوده و هستند که نام خدا را بر زبان می‌آورند، اما خدا را برای فریب بندگان خدا مطرح می‌کنند؛ آن هم تا وقتی که به نام خدا نیاز دارند و از آن سود می‌جویند، ولی پس از رفع نیاز دیگر حتی نام خدا را نیز نمی‌برند. تاریخ درس‌های عجیب و شگفت‌آوری دارد. بنی‌امیه و بنی‌عباس چنین وضعی داشتند. آنها با این که ادعای اسلام داشتند، فساد و فحشا، ظلم و اسراف نیز داشتند که به کلی با ادعای خداپرستی منافات داشت. مدتی فساد خویش را پنهان می‌کردند، ولی کم‌کم (به خصوص در زمان بنی‌عباس) علنی شد. بنابراین حاکم طاغوتی، مستکبر است و به خواست مردم بی‌اعتناست. صفات علو و طغیان و استکبار که در قرآن آمده، ناظر به همین بی‌اعتنایی حاکمان طاغوتی به مردم است (همان، ۱۳۶۲/۸/۲۷).

بیماری حکام طاغوتی

تکبر بیماری همه‌ی حکام طاغوتی بوده و موجب شده حرف مردم و پیامبران علیهم‌السلام را نشنوند. این ویژگی، به تدریج حاکم را به حیوان درنده‌ای تبدیل می‌کند که نه حرف حقی در دل او نفوذ کند، نه ناله‌ی استرحام‌آمیز مظلومی دل سنگ او را بلرزاند. او به فکر تعویض و تغییر وضع خود و جامعه‌ای که به وجود آورده نمی‌افتد. تا حجاب غرور حاکم نشکند، ایمان به خدا ممکن نیست. فرعون در آخرین لحظات متوجه شد و گفت: **أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ** (یونس، ۹۰).

ولی این ایمان نجات‌بخش نیست: **الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ** (یونس، ۹۱)

قدرت‌های حاکم بر جهان امروز دچار غرور و تکبرند. چه کسی است که دل انسانی در سینه‌ی او بتپد و وضع نابسامان میلیارد‌ها انسان را امروز در دنیا نبیند و نداند که عامل اصلی این نابسامانی، قدرت‌های بزرگ جهانی است؟!

اما حاکم الهی غرور ندارد. «و وضعوا اجنحتهم للمؤمنین و كانوا اقوام مستضعفین»؛ در مقابل مؤمنان اظهار تواضع (نه فقط به زبان) می‌کنند. قرآن به پیامبر ﷺ می‌فرماید: **وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** (شعراء، ۲۱۵)

با این که شأن، علم و تقوای پیامبر ﷺ از همه بیشتر است و خودشان مطلع بودند، اما خداوند می‌فرماید در مقابل مؤمنان متواضع باش؛ چنان که امام ﷺ می‌فرمود من را خدمتگزار خودتان بدانید و بنامید. تواضع پیامبران ﷺ و حاکمان الهی یکی از کلیدهای نجات مردم است. اگر حکام امروز دنیا حرف مردم را گوش کنند، تواضع نمایند و خود را طلبکار مردم ندانند، همه‌ی مشکلات حل خواهد شد. هیچ یک از سردمداران طاغوتی به مردم پاسخ این سؤال را نداده که به چه حقی اموال مردم را مال خود می‌دانند؟ چرا حکومت را وسیله‌ی آسایش خود می‌دانید؟ این را مقایسه کنید با چهره‌ی درخشان علی ﷺ و قبل از ایشان پیامبر ﷺ، که در نشستن، برخاستن، خوردن، معاشرت و در تمام خصوصیات، متواضع بودند.

خطبه‌ی ۲۰۷ نهج البلاغه درباره‌ی حق متقابل حاکم و رعیت از خطبه‌های فوق‌العاده عجیب است:

فلا تُكَلِّمُونِي بِمَا تَكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ وَلَا تَحْفَظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ وَلَا تَخَالِطُونِي بِالْمَصَانِعَةِ وَلَا تَنْظُرُوا بِي اسْتِغْفَالًا فِي حَقِّ قَيْلٍ لِي وَلَا اتَّمَسُوا أَعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مِنْ اسْتِثْقَالِ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلِ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهَا

انقل عليه، فلا تكفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل... فانما انا و انتم عبيد مملوكون
لرب لا رب غيره (نهج البلاغه، خ ۲۰۷، ص ۶۸۷-۶۸۶).

تکبر، ام الفساد همه‌ی خصلت‌هاست

این خصلت در فرد عادی نیز که باشد ضرر دارد، اما حاکم متکبر، ضررش بیشتر است. چیزی که باعث می‌شود مردم رعایت اخلاق انسانی را نکنند، خودخواهی آنهاست. اگر خودخواهی نباشد، انفاق آسان می‌شود، حرص و طمع کم می‌شود، تنازع و درگیری‌ها و ضدیت‌ها و بدگویی‌های افراد نسبت به یکدیگر در جامعه کم یا ریشه کن می‌شود. انسان در زندگی معمولی و مادی وقتی شباهت به گرگ پیدا کرده و مایل است فقط خود را بهره‌مند سازد؛ گرچه به قیمت نابود کردن دیگران، همه‌ی درگیری‌ها، نفرت‌ها و جدایی‌ها، کارشکنی‌ها و همه‌ی چیزهایی که حاکی از رذالت بعضی انسان‌هاست، در جامعه ظهور می‌کند و اگر این ویژگی گرفته شود، بسیاری از مشکلات زندگی بشر از بین خواهد رفت. لذا قرآن می‌فرماید: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (حشر، ۹).

وسیله‌ی فلاح و رستگاری انسان آن است که شح، یعنی مجموعه‌ای از حرص و بخل و خودخواهی را نداشته باشد. اگر جامعه، زندگی توأم با رشد و هدایت می‌خواهد، باید از خصلت خودخواهی و تکبر صرف‌نظر کند. در طول تاریخ نبوت‌ها، همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام با معارضة و مبارزه‌ی متکبران زمان خود روبرو شده‌اند؛ وَاسْتَشْفَوْنَا يُنَابِهِمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا (نوح، ۷).

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّارُوا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (مناقون، ۵).

غرور منافقان موجب می‌شود لبخند محبت آمیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به رویشان

را نپذیرند. در بسیاری از موارد، اختلاف‌ها و عنادها برخاسته از تکبر و دیگران را داخل آدم ندانستن است و نه دلایل عمیق فکری یا خارجی. به نظر من مشکل گروهک‌ها در جامعه‌ی انقلابی و اسلامی ما یک مشکل اخلاقی بود، نه مشکل فکری، عملی یا اصولی و بنیانی. عامل اصلی که گروهک‌ها را رشد داد و تقویت نمود و زمینه را برای دخالت دست‌های جنایتکار خارجی فراهم کرد، مشکلات اخلاقی بود و مهم‌ترین آنها مسأله‌ی غرور و تکبر و برای خود یک حق زیادی قائل شدن و بها ندادن به مردم بود. دلیلش هم این است که نه به نماز جمعه می‌آمدند، نه در تظاهرات مردم حاضر می‌شدند و نه در جبهه‌های عظیمی که مردم در آنها شرکت داشتند، شرکت می‌کردند. اعتنای به مردم باید مظهري داشته باشد و مظهر اتم علاقه‌مندی به مردم، در کنار مردم بودن در تمام صحنه‌هاست.

وقتی کسی خود را برتر از دیگران بداند، هماهنگی، مهربانی، همدلی و یکپارچگی جامعه از بین خواهد رفت. هرکس ببیند دیگری خود را برتر از او می‌داند، احساس می‌کند مظلوم واقع شده است و حق او به دیگران داده شده و دیگر صفا، محبت، اتحاد و احترام متقابل از بین می‌رود و در جامعه شاهک‌ها و مَن‌ها و انسان‌های خودمحور، زیاد خواهد شد و این بیماری بزرگی برای جامعه است.

تکبر حاکم طاغوتی، نافی عدالت

بنابراین تکبر در همه‌ی انسان‌ها بد است، اما در زمامداران بدتر. اگر تکبر در مسؤولان کشور باشد، نه تنها اخلاق جامعه، بلکه عدالت جامعه نقض می‌شود. تکبر زمامداران موجب می‌شود که تبعیض در جامعه به وجود آید. در همه جای دنیا ثروت در اختیار زمامداران است، چون خود را

صاحب حق دانسته و از مردم برتر می‌دانند. این همان تکبر و علو است. بزرگ‌ترین زیان تکبر در حاکم طاغوتی، از بین بردن عدالت است. *إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ* (قصص، ۴). اگر زمامداران دچار این بیماری و آفت گردند، بر همه‌ی چیزهایی که در مقابل خودخواهی آنان اندک مقاومتی داشته باشد، فشار وارد خواهند کرد؛ مثلاً اگر قانون دست و پای زمامداران را می‌بندد و مانع از پرواز آنان به قله‌ی آرزوهای خودخواهانه می‌شود، به وسیله‌ی زمامداران متکبر، قانون نقض می‌شود. اگر حضور مردم در صحنه مانع از رسیدن به اهداف خودسرانه شود، متکبران و مستکبران حضور مردم را در صحنه از بین خواهند برد. اگر ارزش‌هایی در جامعه وجود داشته باشد که زمامدار متکبر به خاطر آنها نتواند به اهداف خود برسد، اول آن ارزش‌ها را در جامعه نقض خواهد کرد. لذا این یک آفت بزرگی است که باید آن را شناخت و از بروز آن پیش‌گیری نمود، وگرنه با تسلط زمامدار مستکبر هیچ چیز روال عادی و معمولی نخواهد داشت.

طغیان، اوج تکبر

طغیان طغیان‌گران که شرح و وصف و روش‌های آنان در قرآن مکرر آمده، همین است که در مقابل ارزش‌ها سرکشی می‌کردند، با ارزش‌ها مبارزه و ستیز داشتند و ارزش‌های اصیل را به خاطر نخوت و منیت و خودخواهی نابود می‌کردند. علو و تکبر زمامداران را نباید دست‌کم گرفت. گرچه مایه‌ی تکبر در همه‌ی انسان‌ها هست، اما در کسانی که ممکن است احساس بی‌نیازی و استغنا کنند، شدیدتر و قوی‌تر است؛ *إِنَّ الْإِنْسَانَ كَيْطَفِي أَنْ رَأَهُ اسْتَفْتِي* (علق، ۷-۶).

مستغنی دیدن، یعنی احساس قدرت مادی یا معنوی کاذب داشتن.

احساس کاذب است، زیرا هیچ انسانی مستغنی و بی‌نیاز نیست. همه محتاج و فقیر به لطف خدا و نیازمند به کمک طبیعت و همکاری و مساعدت انسان‌های دیگرند. انسان‌هایی که به رغم فقر و احتیاج همه‌جانبه، خود را از مردم و کمک دیگران بی‌نیاز می‌بینند، دچار احساس کاذب و خطرناکی هستند که همواره وجود داشته و وجود دارد. در کشور ما، افرادی که به حمایت و کمک مردم به جایی رسیدند، خود را از حمایت مردم بی‌نیاز احساس کرده، به مردم، مقدسات، عقاید و ارزش‌های معتبر پشت کردند. حالت استغنا در حاکمان و آنان که کلیدهای قدرت به دست آنهاست بیشتر پیش می‌آید، اما کسی که به نان شبش محتاج و برای قوت لایموت خود و خانواده‌اش دائم در تلاش است و به هر کاری تن می‌دهد، احساس استغنا ندارد، ولی زمامدارانی که به ظاهر مردم پشت سر آنها هستند و امکانات و خزانه‌های ثروت ملی در دست آنهاست، زودتر از دیگران احساس بی‌نیازی می‌کنند، مگر آنها که ایمان قوی داشته باشند تا آنها را از این لغزش بزرگ نگاه دارد.

اثر استکبار زمامدار بر سلامت جامعه

استکبار و علو زمامداران در وضع کلی جامعه اثر می‌گذارد و سلامت جامعه را از بین می‌برد. علی‌علیه در خطبه‌ی قاصعه به دو بیماری اساسی جوامع انقلابی و تازه روییده اشاره می‌کند؛ یکی تکبر و دومی بیماری تشمت و تفرقه. حضرت علیه السلام می‌فرمایند زمامداران متکبر کسانی هستند که شما همراه با آب زلال احساسات عواطف و عقاید خودتان، آب کدر آنها را نیز نوشیدید؛ یعنی وجود سنگین خواست‌ها و تمایلات تحمل‌ناپذیر آنها را با صفای طبیعی خودتان تحمل کردید و بیماری آنها را با سلامت مزاج خود درآمیختید. مزاج جامعه به‌طور طبیعی سالم است.

تمام بیماری‌ها، انحراف‌ها و فسادها در جو اجتماع جامعه از سوی افرادی پدید می‌آید که با تدبیر غلط و نیت‌های شیطانی و فسادانگیز و تکبر خود این مشکلات را در جامعه به وجود می‌آورند. در این هنگام، فساد کلی اخلاقی جامعه را فرامی‌گیرد.

کند و کاوی در ریشه‌یابی استکبار

روی دیگر سکه‌ی استکبار و طغیان دولتمردان، ذلت و خفت و بی‌ارزش شدن مردمی است که در جامعه زندگی می‌کنند. اگر زمامداران مستکبر و طاغی بخواهند مردم از آنان اطاعت نمایند، چاره‌ای ندارند جز این که همه‌ی عوامل استقلال را در درون انسان‌ها از بین ببرند و شخصیت انسان‌ها را خرد کنند. قرآن درباره‌ی یک چهره‌ی طغیان‌گر معروف تاریخ، یعنی فرعون می‌گوید: **فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ** (زخرف، ۵۴).

استخفاف مردم، یعنی شخصیت و وزن معنوی آنها را نادیده گرفتن. نظام اسلامی، امروز در مقابل چشمان دوست و دشمن، نظامی مردمی است و باید این رکن اصلی نظام، یعنی اتکای به مردم را تأمین کند. مردم در نظام اسلامی نقش واقعی دارند، که هیچ چیز نمی‌تواند جای آن را بگیرد.

لذا باید دقیقاً بشناسیم چه عواملی مردم را از شخصیت اصلی خود تهی می‌نماید و موجب استخفاف آنان را فراهم می‌کند. مردم در چند صورت نمی‌توانند تصمیم بگیرند و حضور داشته باشند:

اول، نقص آگاهی و معرفت

اگر بر اثر حجم تبلیغات گمراه‌کننده نگذارند مردم حقایق را درک کنند و جریان‌ها را بفهمند، یا آن‌قدر برای مردم گرفتاری به وجود آورند که

مردم احساس علاقه نکنند که حقایق را بفهمند، استخفاف پیش می‌آید. در دنیای متمدن امروز، امکان ندارد مردم همه‌ی حقایق را درک کنند. اگر مردم بفهمند، می‌توانند در دگرگون کردن این حقایق نقش داشته باشند، اما نمی‌گذارند مردم بفهمند. در بیشتر کشورهای دنیا گرفتاری‌ها، سرگرمی‌ها، اشتغالات و جاذبه‌های مادی و حرکت‌های تحمیل شده بر مردم، مانع از آن است که در دنیای آگاهی‌ها و معرفت‌ها باشند. آنان از مسائل سیاسی، مثلاً از مسائل فلسطین بی‌اطلاع‌اند، یا نمی‌دانند کشورهای به اصطلاح متمدن اروپایی چه بلایی بر سر کشورهای جهان سوم می‌آورند، اما در جامعه‌ی انقلابی، مردم و جوانان و حتی روستائیان ما از مسائل و جریانات داخلی و جهانی مطلع‌اند. این ذهنیت و معرفت به مسائل جهانی، بزرگ‌ترین عاملی است که انسان بودن و شخصیت آنها را باقی می‌گذارد. مظهر استخفاف و ذلیل کردن ملت‌ها این است که نگذارند مسائل و جریانات را درک کنند.

دوم، گرفتن اراده و توان و نیروی حرکت ملت‌ها

انسان‌ها دارای استعداد تحرک بی‌نهایت‌اند. همه‌ی پیشرفت‌های علمی دنیا محصول نیروهای درونی انسان‌هاست. اگر این نیرو و قدرت اراده و تصمیم و تحرک و ابتکار را (که مظهرش نوآوری‌های فنی و صنعتی است) درباره‌ی دگرگونی و تحولات اجتماعی به کار می‌بستند، امروز دنیا گلستان شده بود، اما به ملت‌ها چنین اجازه‌ای نمی‌دهند. آنان را از تصمیم تغییر و دگرگونی در واقعیت‌های تلخ زندگی منصرف نموده و به حیوان‌هایی تبدیل می‌کنند که جز تأمین شهوات و خوردن و خوابیدن، هیچ غم و اندیشه‌ی دیگری ندارند. قدرت‌های استکباری دنیا، انسان‌ها را به موجودات کاملاً بی‌اراده و بی‌ارزش و دست و پا بسته تبدیل

می‌نمایند. انسان‌ها را کوچک، ذلیل و غیر قادر بر تصمیم‌گیری می‌کنند. در کشور ما نیز وضع چنین بود. فرهنگ و تصور عمومی مردم این بود که قادر بر هیچ کاری نیستند. برخی از بزرگان و روشنفکران نیز هیچ امیدی به تحولی در این مملکت نداشتند، اما بزرگ‌ترین درسی که امام علیه السلام آموخت این بود که به مردم حسن ظن داشت و اعتماد کرد. آن روزی که هیچ کس در میدان مبارزه نبود، امام علیه السلام به مردم امیدوار بود (همان‌گونه که انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم السلام همواره مخاطبشان مردم بودند) با مردم حرف می‌زدند. مردم هم به آنها اجابت می‌کنند. همین مردم که مخاطب امام بودند، آن حرکت عظیم را انجام دادند. با ایثار و فداکاری آنان انقلاب به نتیجه رسید. این است معنای حضور مردم و اتکای مردم به نیروهای خودشان.

راه درمان و مقابله با تکبر زمامداران

هر بیماری یک راه درمان دارد. جامعه‌ای که دچار بیماری «حاکم مستکبر» شده، راه‌های درمان گوناگونی دارد. یکی از آن راه‌ها، که مورد نظر ماست، توجه مردم است. اگر مردم هشیار باشند و تا نشانه‌های کبر و غرور و خودخواهی را در زمامداران دیدند، فوراً و خیرخواهانه اعتراض کنند و اگر درصدد رفع برنیامدند، در مقابل او تعرض کنند، یقیناً این بیماری درمان خواهد شد.

علی علیه السلام در خطبه‌ی قاصعه به مردم خطاب می‌کنند که اگر احساس کردید مسؤولان و سردمداران جامعه تکبر به خرج دادند، از آنها اطاعت نکنید. این آخرین دارو و راه درمان است. اما قبل از آن درمان‌های دیگری نیز هست، از جمله این که خود مسؤولان باید مراقب باشند [تا این حالت علو و خود برترینی در آنها پدید نیاید]؛ چنان که علی علیه السلام در شهر

انبار اجازه نداد مردم پیشاپیش اسب ایشان برای ادای احترام بدونند.

۲) دنیازدگی

ویژگی مهم دیگر حاکم طاغوتی چسبیدن به دنیا و زخارف آن است. اگر حاکم الهی از مردم اجر نمی‌طلبد و برای زندگی شخصی خود ارزش زیادی قائل نیست، در مقابل، حاکم طاغوتی هر چیز را برای خود می‌خواهد؛ ثروت، راحتی، عیش و رفاه و این هوس تمام‌نشدنی در او بدون مهار به پیش می‌رود.

اسراف، نمونه‌ی واضح این بی‌مهار و جلودار بودن هوس‌های حاکم طاغوتی است. از مطالعه‌ی وضع زندگی مرفه و پرعیش و نوش حکام طاغوتی در طول تاریخ، این منظره برای انسان مجسم می‌شود که گویی تمام خیرات و برکات روی زمین مال آنها و در انحصار آنهاست و آن چه از مصرف آنان زیاد آمد، از آن اطرافیان آنها و هر چه از این‌ها زیاد آمد، مال دیگران است. لذا هر کس خود را به آنها نزدیک‌تر کند، بهره‌ای از دنیا می‌برد و آن که دور باشد، بهره‌ای نیز از دنیا ندارد.

نقطه‌ی مقابل این حالت، در آموزش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام هست. این که یک استاندار او به میهمانی یکی از اغنیا رفته و بر سر سفره‌ای نشسته که اغنیا هستند، ولی جای فقرا خالی است، را یک عیب بزرگ برای او می‌شمارد و در نامه‌ای او را توبیخ می‌کند (نامه‌ی ۴۵ نهج البلاغه). دلبستگی به دنیا در نظر علی علیه السلام یکی از زشت‌ترین خصوصیات حاکم اسلامی است و لذا در پاسخ به پیشنهاد ابن عباس که به حضرت علیه السلام گفت فلانی و فلانی که با شما مخالفت دارند، اگر به استانداری شهری منصوب کنید از شر آنها در امان می‌مانید، فرمودند: اگر شهرت و دلبستگی آنها به مقام و ولایت و حکومت نمی‌بود، شاید این کار را می‌کردم، اما

نمی‌توانم آدم‌هایی را که این قدر به مقام دل بسته هستند بر مردم مسلط کنم.

حضرت علیه السلام خود در کنار مردم و با مردم بودند و زندگی شبیه به پایین‌ترین افراد داشتند و این یکی از بزرگ‌ترین خصوصیات حاکم اسلامی است. قبلاً نیز گفتیم این ویژگی تنها در شخص حاکم نیست. همه‌ی دست‌اندرکاران حکومت اسلامی تا حدودی و به نحوی باید این صفات را داشته باشند.

در صدر اسلام، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم، قانون‌گذار، اجراکننده و قاضی بودند. امروز مناصب حکومتی بین افراد متعدد تقسیم شده است. علاوه بر این که دستگاه مقننه، مجریه و قوه‌ی قضائیه در صدر حکومت‌اند و هر یک مسؤولان جداگانه‌ای دارند، دستگاه وسیع اداری در کشور نیز هزاران نفر مسؤول دارد که هر یک به نحوی به کار حکومت بر جامعه‌ی اسلامی مشغول‌اند. شرایطی که در مورد حاکم اسلامی گفته می‌شود، باید از امام جامعه گرفته، تا تمام افراد از قضات، مدیران ادارات، و دیگر مسؤولان در حد خود، وجود داشته باشد. پیامبران علیهم السلام می‌گفتند: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا**. نمی‌گوییم کارمندان ادارات مزد نخواهند، بلکه باید (مزد و حقوقی) داشته باشند (چون بخشی از بیت‌المال مخصوص کارگزاران حکومت است)، اما نباید به فکر استفاده‌های کلان و نامشروع باشند. کارگزاری در حکومت اسلامی یک خدمت است. هر چه این تکلیف و ادای واجب با حسن نیت بهتر انجام گیرد، کار برای مردم سودمندتر خواهد شد. مقدار زیادی از نابسامانی‌های ما مربوط به نقص در نیروهای انسانی و نبودن نیروهای دلسوز و صمیمی است. اگر از خطی که حکومت انبیاء علیهم السلام برای ما ترسیم کرده تخطی کنیم، مصداق حکومت اسلامی نیستیم.

۳) استبداد

استبداد آشکارترین نشانه‌ی حاکم طاغوتی است. معنای استبداد این است که کسی که اداره‌ی جامعه به دست اوست، تنها به رأی و میل خود متکی باشد و رأی و میل مردمی که زمام امور آنها به دست اوست، در تصمیم‌گیری‌های وی تأثیر نداشته باشد. برایش مهم نیست مردم چه می‌خواهند؛ آن چه مهم است رأی و نظر خود اوست. استبداد برای اداره‌ی یک خانه نیز عیب است، چه رسد به اداره‌ی جامعه و کشور. وقتی کسی با رأی، میل و غرایز و هواهای نفسانی خویش بخواهد ملتی را اداره کند، دچار اشتباه می‌شود. در این صورت، غفلت‌ها، مستی‌های گوناگون، بی‌خبری‌ها، غرض‌ورزی‌ها در اداره‌ی امور مردم دخالت خواهد کرد. مصلحت مردمی که برای رسیدن به تکامل، صلاح، اخلاق والا، رهاکردن پستی‌ها و زشتی‌ها آفریده شده‌اند، در جامعه‌ی استبدادی گم خواهد شد و آنان به هدف نخواهند رسید و این بزرگ‌ترین بلای جان انسان‌هاست.

یکی از عوامل عمده‌ی انحراف و گناه تنها عامل بدبختی مردم، استبداد و دیکتاتوری زمامداران است. جوامعی در مشت ستمگران، دور از هدف انسانیت زندگی می‌کنند، لذا بدون تردید، استبداد، وسیله‌ی بدبختی و توقف کاروان انسانیت است. عیب مستبد این است که مشورت نمی‌کند و مشورت نیز نمی‌تواند گره از کار مردمی که فرد مستبدی بر آنها حاکم است بگشاید؛ یعنی اولاً فرصت نظردهی و ابراز اراده به کسی نمی‌دهند و اگر هم کسی جرأت کرد و نظری به خلاف رأی آنها داد، آن نظر را نمی‌پذیرند. از این رو، چنانچه مستبدان جهان مشاورانی نیز داشته باشند، مشکل را حل نمی‌کنند. مشکل از راه دیگری باید حل شود. حاکم مستبد به خود فکر می‌کند و اگر وسیله‌ای برای کنترل او نباشد، یقیناً جامعه‌ای که

چنین حکومتی در آن هست، دچار خسارت‌ها و سختی‌های زیاد شده و رشد تکاملی عمومی انسان در این جوامع متوقف خواهد شد.

راه حل استبداد

استبداد یک درد قدیمی است. از زمان‌های گذشته راه درمان استبداد، قانون شناخته شده است. گفته‌اند برای ریشه کن کردن استبداد باید در جامعه قانون وجود داشته باشد. با وجود قانون میل‌ها، دشمنی‌ها، هوس‌ها و تشخیص‌های غلط مستبد اثر نخواهد داشت، لذا در کشور ما وقتی خواستند در برابر حکومت‌های سیاه استبدادی تاریخی قدیمی مقابله کنند، اولین قدم این بود که مشروطیت را، که عبارت از حکومت قانون است، مطرح کردند. گرچه مستبدان در مقابل موج مشروطه خواهی مردم مدت‌ها مقاومت کردند، ولی بالاخره فشار افکار عمومی، که در پیشاپیش آنها علما و مراجع بزرگ تقلید و روحانیون آگاه قرار داشتند، توانست این سد را بشکند و قانون‌گذاری و مشروطیت به وجود بیاید.

قانون، نخستین درمان استبداد است. اما این درمان که در مراحل اولیه مبارزه با استبداد غالباً به ذهن مصلحان می‌رسد کافی نیست، به دلیل این که مستبد وقتی بر طبق میل خود عمل کند، گرچه قانون در جامعه باشد، آن را نقض می‌کند. دیکتاتور، قانون را زیر پا می‌گذارد و به قانون و مصوبات نمایندگان مردم احترام نمی‌گذارد. گاهی برخی از مستبدان تظاهر به طرفداری از قانون می‌کنند و آن را می‌شکنند و وقتی طغیان زیاد شد، صریحاً و علناً برخلاف قانون عمل می‌کنند. در بسیاری از کشورهای دنیا به ظاهر قانون وجود دارد، اما مستبدان و سلطه‌گران به آن اعتنایی نمی‌کنند.

لذا مصلحان و خیراندیشان، در کنار قانون، برای این که قانون زیرپا

گذاشته نشود و از آن تخلف نشود، چیزهای دیگری را نیز لازم شمردند. یکی نظارت عمومی مستقیم یا از طریق نمایندگان، و دیگری دستگاه قضایی مقتدر و مستقل، تا هر جا تخلفی از قانون مشاهده کرد، از سوی هر کس بود، با آن برخورد کند و گریبان متخلف را بگیرد و قانون را اجرا کند.

راه حل استبداد از نظر اسلام

در اسلام، هم اصل قانون مورد توجه است و هم قاطعیت برای اعمال قانون. در قرآن می‌فرماید: **يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ (ص، ۲۶).**

به حق حکم کن؛ یعنی بر طبق قانونی که حق در قالب آن مجسم شده است. حق بدون قانون معنی ندارد و قابل تشخیص نیست.

در اسلام به نظارت مردمی نیز اهمیت داده شده است؛ «النصيحة لائمة المسلمين». نصیحت یعنی خیرخواهی و حقایق را به حاکم رساندن، از آنها سؤال کردن و به خلاف آنها در جایی که لازم است اشاره کردن؛ چنان که عربی در صدر اسلام به عمر که بالای منبر بود گفت: اگر کج رفتی، با این شمشیر تو را راست خواهیم کرد.

البته این‌گونه نصیحت اسلامی، غیر از تذکر از روی بددلی، سوء نیت، فتنه‌انگیزی و بهانه‌جویی است.

قوه قضائیه مستقل در صدر اسلام تا آن جا بود که قاضی در زمان حکومت علی علیه السلام به نفع یهودی حکم می‌کند، چون زره حضرت علی علیه السلام در دست او بود و علی علیه السلام شاهی نداشتند که ثابت کنند زره مال ایشان است. البته او بلافاصله اسلام آورد و گفت آن حکومتی که قاضی آن جرأت می‌کند علیه امیرالمؤمنین علیه السلام حکم صادر کند و امیرالمؤمنین علیه السلام به

یک غیرمسلمان زور نگوید و بدون دلیل و شاهد زره‌اش را بگیرد، این دین و نظام حق است؛ لذا هم زره را پس داد و هم مسلمان شد.

تقوا، خنثی‌کننده‌ی استبداد

بنده می‌گویم حتی وجود قوه‌ی قضائیه‌ی قوی و نظارت مردمی، با همه‌ی ابعاد آن، نمی‌تواند دیکتاتوری و استبداد را از جامعه ریشه کن کند. مستبدانی که بر تخت سلطنت و حکومت مطلق تکیه زده‌اند به نظارت مردم و دستگاه قضایی نیز ترتیب اثر نخواهند داد؛ قوه‌ی قضائیه را یا تضعیف می‌کنند یا در اختیار خود می‌گیرند و نظارت مردم را با تبلیغات دروغین کم و یا خنثی می‌سازند.

پس استبداد با قانون، قوه‌ی قضائیه و نظارت مردم محدود می‌شود، ولی ریشه کن نمی‌شود. آن چه استبداد را ریشه کن می‌کند، تقوا و عدالت است، چنان که در صدر اسلام بود. این شرط فقط در اسلام هست و مکتب‌های دیگر آن را پیش‌بینی و تضمین نکرده‌اند. اگر حاکم متقی و عادل باشد، به دنیا بی‌اعتناست، از گناه اجتناب می‌کند، دنبال قانون شکنی نیست و قانون الهی را بر نظریات خود ترجیح می‌دهد. تقوا عنانی است که نمی‌گذارد اسب نفس سرکشی کند و انسان را به راه درست و خط صحیح می‌اندازد؛ لذا مهم‌ترین ویژگی حاکم اسلامی، تقوا و عدالت است. چنین حاکمی، به دستگاه قضایی و حضور مردم اهمیت می‌دهد و جامعه را به سوی عدالت می‌کشد. در نقطه‌ی مقابل، وجود حاکم مستبد در رأس جامعه، همه‌ی انسان‌ها را تبدیل به آدمک‌های مستبد می‌کند. فرهنگ استبداد از بالا به پایین سرایت می‌کند. همه‌ی افراد مستبد بی‌اعتنا به آراء دیگران، خودمحور و هوس‌گرا می‌شوند.

بازدارنده‌ی حاکم از درون، تقواست؛ لذا در حاکم اسلامی، تقوا

شرط اصلی است. همه‌ی کارگزاران حکومت اسلامی باید به فراخور سنگینی بار مسؤولیتی که بر دوش دارند، دارای تقوا و مراقبت احکام الهی باشند.

برای درمان استبداد و دیکتاتوری همیشه پیش‌گیری بهتر از درمان پس از ابتلای به آن است. وظیفه‌ی مردم، حفظ نظام و جلوگیری از بروز مجدد استبداد است. قانون اساسی ما نمی‌گذارد بیماری‌های صعب‌العلاج شکل بگیرد، زیرا حکومت تابع ارزش‌ها و معیارهای معنوی است؛ یعنی نظام ولایت فقیه اساساً نظام ارزش‌های معنوی است. مردم به کسی دل می‌بندند و اختیار دین خود را به او می‌دهند که بزرگ‌ترین خصوصیت او تقوا و زهد است.

امروز در دنیا استبدادی جدید به نام استبداد بین‌المللی پدید آمده و آن این است که اگر چه قدرت‌های بزرگ در داخل کشور خود به ظاهر به آراء مردم توجه می‌کنند، اما در سطح جهان به آراء عمومی مردم دنیا هیچ اعتنایی نمی‌کنند و طبق هوی و هوس خود مصالح دنیا را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این استبداد، از استبدادهای داخل کشور (که به وسیله‌ی شاهان و حکام مستبد اعمال می‌شود) بسیار خطرناک‌تر و صعب‌العلاج‌تر است. روشنفکران و سیاستمداران ملی‌گرا، هر گاه شاهی مستبد و امیری دیکتاتور بیابند، علیه او مقاله می‌نویسند، اما به قدرت‌هایی که همه جای دنیا را عرصه‌ی منافع خود می‌دانند و استبداد کامل دارند، چیزی نمی‌گویند. سؤال بزرگ ملل مستضعف این است که به چه مجوزی در سطح جهان استبداد و دیکتاتوری اعمال می‌کنید؟!

۴) استثنا و انحصار طلبی

استثنا یعنی هر چیز خوب را برای خود خواستن؛ چه مادی، چه معنوی و

چه مسؤولیت اجتماعی. معادل همه جانبه‌ی آن، انحصار طلبی است. استثنا نقطه‌ی مقابل ایثار است. در ایثار، انسان دیگران را بر خود ترجیح می‌دهد. ایثار برتر و بالاتر از انفاق و صدقه است. انفاق، دادن زیادی مال است و ایثار، اعطای آن چه انسان به آن نیازمند است. در ایثار، لقمه از گلوی خود و نزدیکان خود می‌گیرد و به مستمندان می‌دهد، اما استثنا، نقطه‌ی مقابل است؛ یعنی از گلوی دیگران بریدن و به کام خود رساندن. از نظر قرآن، نعمت‌های الهی (مادی و معنوی) متعلق به همه است. خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً در سوره‌ی نحل چند بار تعبیر «سخر لکم» آمده است. خطاب به «لکم» است، نه به «مؤمنین» یا یک عده‌ی خاص. هیچ کس (مؤمن یا غیر مؤمن) حق ندارد تصور کند که نعمت‌های الهی متعلق به شخص یا گروه اوست، مال همه است. ایمان نیز متعلق به همه‌ی مردم است. خداوند همه‌ی انسان‌ها را دعوت به ایمان می‌کند. تقوا و علم مال همگان است.

نتیجه‌ی قطعی این مطلب این است که هر حرکت و اقدامی که در جامعه، نعمتی از نعمت‌های خدا را به سوی انحصاری شدن بکشانند، مضر و غیراسلامی است. این حرف به معنای تساوی همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی پدیده‌ها نیست. استعدادها، دست‌یابی به نعمت‌ها و امکان جذب این نعمت‌ها در میان انسان‌ها یکسان نیست، لذا لازمه‌ی حرف ما یکی شدن ثروت و دانش در میان همه نیست، بلکه منظور این است که دانش، ثروت، رفاه مادی و امتیازات اجتماعی، منطقی‌ی ممنوعه برای انسان‌ها نیست. همه می‌توانند به مدارج علمی برسند. البته باید توجه کرد که طبیعت انسان انحصار طلبی است. اسلام با تربیت خود این خوی تجاوز و انحصار طلبی را با قوانین مستحکم مهار می‌کند و نمی‌گذارد از حدود خود (که برای همزیستی مرفه انسان‌ها ضروری است) تجاوز کنند. اگر

انسان تربیت نشود، جامعه به یک مجموعه‌ی خطرناکی که همه در آن برای منافع خود با دیگران در تضاد و تعارض و مبارزه‌اند تبدیل خواهد شد.

خطر این ویژگی در همه‌ی انسان‌ها یکسان نیست. در انسان‌های معمولی، انحصارطلبی حالت آشفتگی و ناراحتی دائمی ایجاد می‌کند و پس از کسب قدرت نسبی به حقوق دیگران تجاوز می‌کند و فساد اجتماعی اندکی دارد، اما حاکم و زمامدار انحصارطلب، هرکاری بخواهد می‌کند و خطر آن بسیار زیاد است؛ زیرا اولاً چیزی در دست مردم نخواهد گذاشت (هر چه از او زیاد آمد به مردم می‌رسد)، ثانیاً از آن جا که اخلاق و خصلت‌های حاکمان و زمامداران به مردم معمولی سرایت می‌کند و در اعمال و رفتار آنان منعکس می‌شود، اگر حاکم و زمامدار انحصارطلب باشد، جامعه به یک جهنم سوزان از اشتعال هواها، هوس‌ها و خودخواهی‌ها تبدیل می‌شود و صلح و صفا از جامعه رخت برمی‌بندد.

«الناس علی دین ملوکهم»

درست گفته‌اند که: «الناس علی دین ملوکهم». می‌گویند ولید بن عبدالملک (خلیفه‌ی اموی) علاقه‌مند به ساختمان و قصر و کاخ‌سازی بود، لذا در ده سالی که او حاکم بود، هر وقت مردم در بازار، مسجد و سر نماز به همدیگر می‌رسیدند، از یکدیگر می‌پرسیدند تازه زمینی نخریدی، تازه خانه‌ای نساختی؟ منزل فلان جا را تعمیر نکردی؟ خوی ساختمان‌سازی خلیفه در مردم نیز منعکس شده بود.

پس از ولید، سلیمان بن عبدالملک روی کار آمد. سلیمان اهل لباس‌های فاخر و زیبا بود. در زمان او، مردم لباس‌های همدیگر را دست

می‌زدند که این پارچه را از کجا خریدی؟ مد لباس امروز این است، آیا این مد را می‌پسندی؟

پس از او عمر بن عبدالعزیز حاکم شد. او مردی متعبد و اهل عبادت بود. از این‌رو، مردم هرگاه به همدیگر می‌رسیدند، می‌پرسیدند چقدر قرآن خواندی؟ دیشب کدام ذکر و ورد را خواندی؟ آیا نماز و نافله‌ی شب خواندی؟

بنابراین ویژگی حاکم در مردم بازتاب دارد. انحصارطلبی یکی از این ویژگی‌هاست، لذا در دیدگاه اسلام زمامداران علاوه بر این که نعمت‌های مادی را مخصوص خودشان نمی‌کنند، حتی در سطح معمولی نیز خود را قرار نمی‌دهند و از سطح معمولی مردم نیز پایین‌تر زندگی می‌کنند. همه‌ی مسؤولان و کارگزاران حکومت مانند شخص حاکم اسلامی هستند که باید روح انحصارطلبی در آنها، مطلقاً، وجود نداشته باشد.

شرط جلوگیری از انحصارطلبی

اسلام به حاکم اسلامی دستور می‌دهد که قدرت، مال و بیت‌المال را متعلق به مردم بداند و از آن استفاده‌ی شخصی نکند. حتی از چراغ و از قلم آن برای نامه‌نگاری شخصی خود استفاده نمی‌کنند. متأسفانه در بیشتر کشورهای دنیا، از ثروت‌های عظیمی که در اختیار قدرتمندان است، در جهت مصالح مردم استفاده نمی‌کنند؛ مثلاً نفتی که در اختیار ملت‌های مسلمان است و هیچ گنج و ثروتی به آن اندازه اهمیت ندارد در دست افراد انحصارطلب است و مردم از کم‌ترین امکانات زندگی برخوردار نیستند. غصب اموال مردم، به انحصار درآوردن امکانات و سلب حق آنها، نشانه‌ی حاکم طاغوتی است.

در نقطه‌ی مقابل، حاکم اسلامی قرار دارد. نمونه‌ی کامل و

برجسته‌اش علی علیه السلام است که دوستان و دشمنان او را به حیرت واداشته است. دست اندرکاران حکومت در اسلام در زمان ما باید به حضرتش علیه السلام اقتدا کنند. نمی‌توان مثل او بود، اما باید خود را از دسترس آتش انحصارطلبی و خودکامگی دور کنند.

مقام اجتماعی، پایگاه قدرت و کامجویی نیست

نوعی دیگر از انحصارطلبی حاکمان، که خطر آن کم‌تر از انحصارطلبی در مال و ثروت نیست، انحصارطلبی در مقام و مسؤولیت اجتماعی است. حاکم طاغوتی مایل است کلید همه‌ی فعالیت‌های حکومت در دست خودش باشد، به دیگران اطمینان نمی‌کند و میدان نمی‌دهد. همه‌ی پست‌ها و مقام‌ها را برای خود می‌خواهد. البته خود، به معنای شخص او نیست. دوستان، نزدیکان، خویشاوندان و کسانی که در رأس قدرت بودن آنها به معنای در رأس قدرت بودن شخص خود اوست، با او شریک‌اند. هر کس با او همراه نباشد، از مقام و مسؤولیت اجتماعی محروم است، هر چند صلاحیت‌های فراوانی نیز داشته باشد. نمونه‌ی بارز این انحصارطلبی در قدرت را در حکومت‌های وراثتی می‌بینیم، البته وراثتی که منهای معیارها و ارزش‌ها باشد. در دنیای کنونی استثنا در قدرت و مقام به شکل‌های مختلف وجود دارد، مثل باندهای قدرت و خویشاوندان و اقربای دولتمردان.

اسلام در نقطه‌ی مقابل این منطق و فرهنگ است. در اسلام مقام‌های اجتماعی، پایگاه قدرت و کامجویی نیستند، بلکه سنگر مسؤولیت‌اند. هر قدر این مسؤولیت بزرگ‌تر و بالاتر باشد، بار آن سنگین‌تر، زحمتش بیشتر، صبر و حوصله‌طلبی‌اش فراوان‌تر و امتیازات مادی آن کم‌تر است و هر کس این مسؤولیت را قبول کند، به عنوان تکلیف و ادای تعهد الهی و

اجتماعی در این سنگر قرار دارد؛ چنان که علی علیه السلام در راه صفین به ابن عباس که ناظر وصله کردن کفش کهنه و فرسوده‌ی ایشان بود، فرمود: این کفش چقدر می‌ارزد؟ ابن عباس گفت: هیچ. مولی علیه السلام فرمود: به خدا قسم این کفش در چشم من عزیزتر و محبوب‌تر است از مقام حکومتی که امروز بر شما دارم، مگر این که حقی را برپا داشته و باطلی را بازگردانم.

بنابراین، پست اجتماعی از نظر اسلام یک سنگر مبارزه است و نه سکوی پرواز برای به دست آوردن مناطق نفوذ بیشتر. آن چه در اسلام مطرح است، معیارهاست. هر کس بیشتر از معیارها برخوردار باشد، اولویت بیشتری دارد، از هر نسل و نژادی که باشد فرقی ندارد. خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ذریه‌ی تو به مقام امامت نمی‌رسند؛ زیرا مسأله این نیست که کسی که به امامت می‌رسد باید فرزند ابراهیم باشد یا نباشد؛ مسأله این است که کسی به مقام امامت می‌رسد که ظالم و ستمگر نباشد. ملاک‌ها مطرح‌اند نه نسب‌ها و نسبت‌ها... قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ (بقره، ۲۴۷)

صحبت بر سر مال نیست، صحبت از اصطفاء و برگزیدن است. خدا با کسی خویشاوندی ندارد. خداوند افراد شایسته را برمی‌گزیند و اگر خود اینان از معیارها فاصله بگیرند، همان سرنوشتی را پیدا خواهند کرد که بنی اسرائیل پیدا کرده است.

وظایف حکومت اسلامی

بحث وظایف حکومت اسلامی، از بحث‌های ضروری و مهم مربوط به حکومت است. پس از این که گفتیم اسلام نظام دارد و نظام آن مردمی است، باید دید دولت اسلامی و مسؤولان اجرایی چه وظیفه‌ای در قبال مردم دارند. منظور از دولت، یک یا چند نفر نیست، مقصود مجموعه‌ی

دستگاه حکومت است که شامل قوه‌ی اجرایی و قضایی می‌شود.
حکومت اسلامی ادامه‌ی حاکمیت خداوند است. خداوند تمام جهان
و از جمله انسان را هدایت فرموده است: الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ
(طه، ۵۰).

پیامبران علیهم‌السلام مأمور شده‌اند بشر را طبق قاعده و قانون به سوی کمال و
رشد هدایت نمایند. پس از آنان، حکومت اسلامی ادامه دهنده‌ی راهی
است که خدا معین فرموده است؛ یعنی هدایت انسان‌ها به سرمنزل کمال.
بنابراین، دولت اسلامی طبق اراده‌ی خدا عمل می‌کند و با همان هدف‌ها،
جامعه را حرکت می‌دهد و به همان سویی که خدا اراده کرده می‌رود؛ لذا
وظایف او کوچک شده‌ی وظایف خداست. همان برخوردی را که
خدای متعال با موجودات عالم و انسان‌ها دارد، حکومت اسلامی همان
برخورد را باید داشته باشد. برخورد باید پدران، محبت‌آمیز و
اصلاح‌گرا باشد. انسان‌ها رقیب و دشمن او نیستند. اگر هم در جایی
سخت‌گیری کند، مانند سخت‌گیری پدر مهربان و باتدبیر با فرزند محبوب
یا سخت‌گیری طبیب با بیمار است. همه‌ی وظایف اسلامی باید در این
چارچوب قرار گیرد. حتی با خطاکاران برخورد اصلاح‌گرا، تأدیب‌کننده
و محبت‌آمیز باشد، نه انتقام‌آمیز. البته با کسانی که از خارج یا داخل به
این حریم مقدس حمله می‌کنند و آسایش بندگان خدا را بر هم می‌زنند،
برخوردش خشمگینانه و قاطع و برنده است، ولی در حیطه‌ی نظام الهی
«رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» است.

ماهیت قضا، تأدیب، حد و تعزیر، سخت‌گیری و محدودیت‌هایی که
دولت اسلامی ایجاد می‌کند، همه با روحیه‌ی محبت، علاقه‌مندی و اراده
و دنباله‌ی ربوبیت پروردگار است.

مسلمانان همه کس نمی‌توانند چنین بار سنگینی را بر دوش بگیرند، تنها

کسانی می‌توانند آن را حمل کنند که استقامت، استحکام و خودسازی لازم را انجام داده باشند، برای سود خود کار نکنند، نسبت به همه‌ی بندگان خدا (حتی گناه کاران و متخلفان) با چشم محبت نگاه کنند و با این که کلیه‌ی ثروت‌های عظیم عمومی در دست آنهاست، امانت‌دار باشند و چشم خیانت به آن ندوزند. آنان باید همه‌ی وجود و امکانات خود را برای مصالح ملت و منافع دیگران صرف کنند و از لحاظ اخلاقی در سطح بالایی باشند. آنان که این صفات را ندارند، شایستگی به دوش گرفتن آن بار سنگین را ندارند. مسؤولان حکومت اسلامی اول از خود آغاز می‌کنند. با عمل و رفتار خود به دیگران تعلیم می‌دهند.

وظایف حکومت اسلامی در دو بخش بیان می‌شود؛ یکی وظایف کلی است، مثل استقرار عدالت اجتماعی، برقراری امنیت، دفاع از مرزها، عمومی کردن آگاهی و دانش برای همه و ایجاد رفاه برای مردم، و دیگری برنامه‌هایی که دولت اسلامی باید داشته باشد، تا بتواند این وظایف کلی را، که همان هدف‌های حکومت اسلامی است، تأمین کند.

انواع وظایف حکومت اسلامی

الف - خودسازی حاکم اسلامی

یکی از وظایف حاکم، خودسازی است و این که از خود آغاز کند. البته همه‌ی افراد مسلمان موظف‌اند سلوک شخصی و فردی خود را با اخلاق و قوانین اسلام تطبیق دهند و هر انسانی کمال واقعی خود را وقتی می‌یابد که از زیور اخلاق فاضله‌ی انسانی و اسلامی برخوردار باشد، اما اخلاق حاکم و مسؤولان جامعه از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ زیرا اخلاق شخصی یک فرد عادی، در محیط محدود زندگی او اثر می‌گذارد، ولی اخلاق و سلوک حاکم در حوزه‌ی نفوذ او، که بسیار وسیع است، گسترش

پیدا می‌کند. اگر متواضع باشد، بر روی فکر و ذهن و عمل و سلوک یکایک مردم اثر می‌گذارد.

پس نخستین وظیفه‌ی حاکم اسلامی این است که در سلوک شخصی ضوابطی را که برای او معین شده، مراعات کند. منظور از حاکم تنها یک فرد نیست، مجموعه‌ی کسانی که به نحوی در حکومت مؤثرند و عضو دستگاه ملت اسلامی به حساب می‌آیند مورد نظرند؛ البته آنها که به مرکز دایره نزدیک‌ترند، وظایفشان سنگین‌تر است.

این یک دسته از وظایف را تشکیل می‌دهد. از قرآن، نهج‌البلاغه و سایر روایات، خصوصیات برای حاکم در زمینه‌ی خودسازی تعیین شده است، مانند علم، شرح صدر، تحمل سختی‌ها و تندی‌ها و کج خلقی‌ها، تحریک نشدن به محرکه‌های کوچک، بلندنظری، قناعت در زندگی شخصی (اعم از خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب و غیره)، اقتدا به سیره‌ی پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ و سایر ائمه علیهم‌السلام، محاسبه‌ی خود و به کار خود رسیدن (محاسبه‌ی نفس مربوط به همه است، اما حاکم اسلامی با محاسبه‌ی خود در حقیقت در سرنوشت یک ملت، دقت و مراقبت بیشتر اعمال می‌کند) و نیز نداشتن هوس جاه‌طلبی و حکمرانی، مطلق‌العنانی و خودسری. اگر حاکم و حکومت اسلامی به همه‌ی وظایف اجتماعی خود نیز بخواهد عمل کند، اما به این جنبه‌ها و وظایف اخلاقی بی‌اعتنا باشد، یقیناً آن چه پدید خواهد آمد، حکومت اسلامی مورد نظر قرآن و اسلام نخواهد بود و وظیفه‌ی اجتماعی آنان نیز کارایی لازم را نخواهد داشت.

ب - بالا بردن سطح معنویات جامعه

دسته‌ی دیگر وظایف حکومت اسلامی، مربوط به معنویات جامعه است



که در درجه ی اول از اهمیت قرار دارد، مانند پرداختن به تعلیم و تربیت افراد جامعه، ترکیه ی اخلاقی افراد، رشد دادن استعداد های مردم سرزمین اسلامی، استخدام همه ی امکانات و ابزار برای این که مردم بتوانند گنجینه های پنهان استعدادها، خلاقیت ها، ابتکارات، اخلاقیات فاضله و نیکو و دیگر زیبایی ها را که خداوند در وجود آنها قرار داده، استخراج کنند.

اگر مردم جامعه از اخلاق خوب برخوردار نبودند و فساد در میان آنان رواج داشت و اگر مردم تعلیم و تربیت را درک نکردند و سطح سواد پایین و ساقط بود، اگر رشد و آگاهی سیاسی به قدر لازم در مردم نبود، مردم آن جامعه رانمی شود ملامت کرد، بلکه حکومت های آن جامعه را باید مورد مؤاخذه و عقوبت قرار داد (همان وضعی که امروز در دنیا شاهد آن هستیم). در قانون اساسی، به بعد رشد دادن معنوی جامعه به طور کامل توجه و رسیدگی شده است. ترکیه و تعلیم جزء اولین علت های بعثت انبیاست و گفتیم ولایت حاکم اسلامی دنباله ی ولایت الهی و ادامه ی ولایت پیامبران علیهم السلام است.

ج - تأمین امور مادی جامعه (ایجاد عدالت اجتماعی و امنیت)

یک دسته ی دیگر از وظایف دولت اسلامی، اداره ی امور زندگی و مادی جامعه است. اگر این وظایف انجام نگیرد، مردم در آن محیط با آسایش خاطر به رشد اخلاقی و فرهنگی و تربیتی دست نخواهند یافت. ایجاد عدالت اجتماعی در جامعه به عهده ی دستگاه های حاکم است. به مردم نمی شود گفت چرا عدالت را رعایت نکردید. دولت اسلامی است که باید مقررات موجد و زاینده ی عدالت و سرچشمه های جوشان عدالت اجتماعی را در جامعه به جریان درآورد.

به همین مناسبت در اسلام اختیارات حاکم اسلامی، وسیع و گسترده است تا بتواند در عدالت اجتماعی را برقرار نماید و در کنار آن امنیت ایجاد کند؛ امنیت شغلی، امنیت قانونی، امنیت قضایی و امنیت محیط زندگی، مانند خانه‌ها، جاده‌ها، شهرها، روستاها و مرزها. ایجاد محیط امن در جامعه‌ی اسلامی یکی از مهم‌ترین تکالیف دولت اسلامی است.

تأمین عدالت و امنیت دو خصوصیت فوق‌العاده حساس و مهم برای جوامع بشری است. هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون این دو دوام بیاورد؛ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ (بقره، ۱۲۶).

مسأله‌ی دیگر رفاه است. رفاه یک نیاز حقیقی برای مردم است و دولت اسلامی موظف است آن را تأمین کند؛ نه رفاه یک طبقه و قشر خاص مثل شهرنشینان، بلکه تأمین رفاه برای آحاد مردم و شهروندان از هر قشری و شغلی و منطقه‌ای. هر جا نیاز بیشتری هست، حکومت اسلامی موظف است وسایل را فراهم کند و همچنین بهداشت، درمان و تنظیم خانواده.

د - اداره‌ی سیاست جامعه‌ی اسلامی در رابطه با مسائل جهانی و بین‌المللی

نمی‌شود فرض کنیم یک جامعه و حکومت در داخل باکمال آسایش و راحتی زندگی کند، اما در ارتباطات بین‌المللی و صحنه‌های جهانی حضور فعال و مبتکرانه نداشته باشد. امروز همه‌ی دنیا به هم پیوند خورده است. تمدن، فرهنگ، اخلاق، خوبی‌ها، بدی‌ها، گرفتاری‌ها و راحتی‌ها از این سوی عالم به آن سوی دیگر سرایت می‌کنند. در گذشته نیز چنین بوده است.

جامعه‌ی موفق بدون دیپلماسی قوی ممکن نیست و این از وظایف

حکومت اسلامی است. حکومت اسلامی طرفدار انزوا، جدایی از ملت‌ها و دولت‌ها و کنار نشستن در مسائل بین‌المللی نیست، بلکه طرفدار حضور فعال و قاطع در زمینه‌ها و مسائل بین‌المللی است. هر یک از این وظایف چندگانه نیاز به تشکیلات و دستگاه اداری دارد و باید روی آن بحث شود.

مهم این است که حکومت وقتی قابل قبول است که به این وظایف ملتزم و متعهد شود. زمامدار و دستگاه حاکمه‌ای که این وظایف را برای خود قابل نباشد و برای آنها تلاش نکند، از نظر اسلام دستگاه حکومت قابل قبول نیست. اگر حکومت به خاطر این وظایف و خدمات باشد، عبادت و وظیفه‌ی شرعی است.

مردی به پیامبر ﷺ گفت: یا رسول الله حکومت چیز بدی است (به عنوان زاهد بود).

حضرت ﷺ فرمود: حکومت چیز بسیار خوبی است، اما با دو شرط؛ اول این که حاکم حق داشته باشد حکومت را به دست بگیرد و غاصب مقام خلافت نباشد، دوم آن چه بر او واجب شده انجام دهد.

لذا حکومت در رأس مسائل اسلامی قرار دارد. امامت و ولایت در روایات بسیار مورد تأکید قرار گرفته، زیرا امور مادی و معنوی مردم را رشد می‌دهد. بهشت رفتن مردم در اختیار حکومت است و اگر لیاقت یا تعهد و دلسوزی نداشته باشند و وظایف خود را ندانند یا بدانند و اعتنا نکنند، سرنوشت آن حاکم و همه‌ی مردم زیر دست او جهنم است؛ لذا در غدیر خم، پس از نصب شریف‌ترین انسان‌ها به خلافت این آیه نازل شد:

الْيَوْمَ يَبَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ... (مائده، ۵).

هیچ مسأله‌ای را رسول اکرم ﷺ با این اهتمام بیان نکردند. پس از

تعیین خلیفه، مهر و امضای قرآن کریم این قضیه را مههور کرد که اَلْيَوْمَ
يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا.

دیگر از کفار نترسید، بلکه با حفظ وحدت و انجام احکام و وظایف
الهی از خدا بترسید (روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۱۳۶۳/۶/۲۴).

ه - جهت دادن به علوم

وظیفه‌ی دولت اسلامی جهت دادن به علوم است، یعنی (مردم) دنبال علم
مضر یا غیر مفید نروند.

وظیفه‌ی مهم دولت اسلامی این است که محیط آموزش و مدرسه و
دانشگاه را از رذایل اخلاقی پاک کند، تا دانش‌آموزان علم را جدای از
اخلاق فرانگیرند. اگر علم از معنویت و اخلاق جدا شد، حربه‌ای در
دست انسانی مست و بسیار خطرناک خواهد بود.

تفاوت بین علم مسلمانان و علم اروپاییان

روزی که مشعل علم در دست مسلمانان بود، آن را بی‌دریغ به همه‌ی
ملت‌ها می‌دادند و آنها را به ترقیات مادی و معنوی می‌رساندند و
پایه‌های یک زندگی مترقی را برای مردم جهان فراهم ساختند؛ اما همین
علم وقتی به دست اروپاییان افتاد، نه تنها برای ملت‌های دیگر دل
نسوزاندند، بلکه علم را وسیله‌ای برای سوداگری و فشار بر ملت‌ها قرار
دادند، تا آن جاکه ملت‌های متمدن و با سابقه‌ی علمی را تحت فشار قرار
داده، ثروت‌های آنها را مکیدند؛ در نتیجه جهان دوقطبی امروز پدید
آمد که دل هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد. لذا همان علمی که در
دست مسلمانان وسیله‌ی درمان ملت‌ها بود، در دست اروپاییان به
وسیله‌ای برای ویران‌گری و قتل عام ملت‌ها تبدیل شد (همان،
۱۳۶۴/۲/۲۸).

فرهنگ جامعه؛ درس بزرگ اجتماع

این بحث به این مناسبت مطرح می‌شود که وقتی درباره‌ی تعلیم و تربیت به عنوان وظیفه‌ی اصلی دولت اسلامی بحث می‌کنیم، نمی‌توانیم تعلیم و تربیت را مخصوص مدرسه و دانشگاه و درس و بحث بدانیم. درس و بحث گوشه‌ای از عوامل تعلیم و تربیت است که عده‌ای خاص در دوره‌ای محدود از آن برخوردارند؛ از مدرسه تا دانشگاه و بعد تمام می‌شود. اما دوران تعلیم و تربیت برای انسان تمام نمی‌شود. از نظر اسلام، انسان همیشه محصل است، یا باید معلم باشد یا متعلم و غیر از این دو، بیهوده گرد است. پس بقیه تعلیم و تربیت کجا باید انجام گیرد؟ «اطلبوا العلم من المهدی الی اللحد» در کجاست؟

این دستور مربوط به مدرسه‌ی بزرگی به نام جامعه است و مخصوص یک جامعه نیز نیست. همه‌ی جوامع بشری، مدرسه‌ای هستند که شبانه‌روز به افراد آن جوامع تعلیم داده می‌شود؛ چه درس مفید، راهنما و نجات‌بخش و چه درس مضر و سم مهلک و عنصر بیماری‌آفرین و فلج‌کننده. لذا هر جامعه‌ای مدرسه است و به مقتضای درسی که در آن داده می‌شود، یا مدرسه‌ی مفیدند یا مضر، یا مدرسه‌ی سعادت‌اند یا مدرسه‌ی شقاوت.

چه کسی درس جامعه را تنظیم می‌کند و آن درس چیست؟

کسی که درس جامعه را تنظیم می‌کند، قدرت‌ها و دستگاه‌های قدرت و سلطه‌ی آن جوامع هستند؛ یعنی دولت‌ها و حکومت‌ها، و آن درسی که داده می‌شود، فرهنگ جامعه است.

فرهنگ چیست؟ فرهنگ جامعه یعنی همه‌ی دستاوردهای معنوی یک جامعه در مقابل دستاوردهای مادی. دستاوردهای معنوی جامعه

شامل همه‌ی خصوصیات می‌شود که در شناسایی یک ملت اثر دارد، مانند اخلاق، آداب، روش‌ها، مناسبات اجتماعی، معلومات و بینش‌ها و سنن رایج در بین یک ملت مثل چگونگی لباس پوشیدن، معاشرت نمودن، ازدواج، درس، غذا، و... جزء فرهنگ جامعه است. همه‌ی پیشرفت‌های علمی، نظری، فلسفه، علوم عقلی و شبه عقلی و علوم فنی و مادی جزء فرهنگ یک جامعه است. ادبیات، زبان، گفتن، نوشتن، خط، هنر، شعر، معماری، نقاشی، قصه‌نویسی، همه‌ی این‌ها شیوه‌ها و ابزار لازم فرهنگی است.

خلاصه آن که همه‌ی چیزهایی که در حقیقت وسیله‌ی زندگی و تغذیه نمودن معنوی انسان‌ها در جامعه است، جزء فرهنگ آن جامعه و تعیین‌کننده است.

در دنیا معلمان و سازمان‌دهندگان تعلیمات، قدرت‌ها و سلطه‌هایی هستند که بر این کشورها حاکم‌اند (چه دولت‌هایی که خود حاکم‌اند، یا دست‌هایی که دولت‌ها را می‌گردانند)، مثلاً اخلاق فاسد غربی و زندگی نظام سرمایه‌داری غرب به وسیله‌ی دولت‌ها به مردم تلقین نمی‌شود، بلکه به وسیله‌ی طراحان سیاست‌های سرمایه‌داری، که غالباً به دولت‌ها خط می‌دهند ترویج می‌شود؛ چنان‌که در کشورهای جهان سوم هر چه خود دولت‌ها بدآموزی می‌کنند، گوشه‌ای از بدآموزی بیگانگانی است که آن دولت‌ها را نگه داشته یا روی کار آورده‌اند.

فرهنگ غربی به وسیله‌ی ده‌ها عامل مهم و تعیین‌کننده وارد کشورهای اسلامی می‌شود؛ چنان‌که وارد کشور ما شد و ما امروز در مقابله‌ی با آن، که مبارزه‌ی فرهنگی است، مسؤولیت داریم. بر عهده‌ی مسؤولان نظام است که این مبارزه را هدایت، سازماندهی و تغذیه کنند، به گونه‌ای که فرهنگ فاسد، مبتدل و فسادانگیز غربی از جامعه برچیده

شود.

فرهنگ غربی، یعنی آداب، افکار، روش‌های زندگی، اخلاقیات، خصلت‌ها و ادبیات غرب، وارد کشور ما شد و با دو پایه یا دو عصا حرکت می‌کرد؛ یکی تمدن، دانش، پیشرفت و تکنولوژی بود، که بدون آنها غرب قدرت و برندگی آن را نداشت که در کشور ما رسوخ کند، دیگری افسارگسیختگی، شهوت‌رانی و پیروی از لذایذ.

فرهنگ غربی بر مبنای افسارگسیختگی نفس انسان پایه‌گذاری شد. اگر در ذهن ملتی جا بیفتد که انسان آزاد است و هر چه دلش خواست انجام بدهد، چه جهنمی درست خواهد شد؟

از آن جا که مردم در کشورهای اسلامی و به طور کلی در کشورهای جهان سوم از آگاهی کافی برخوردار نبودند، رشد سیاسی نداشتند و کار فرهنگی صحیح روی آنها نشده بود، وقتی دیدند فرهنگی آمده که شهوات نفسانی را مباح می‌کند؛ هر چه خواستی بخور، بنوش و هر لذتی خواستی ببر، آدم‌های ضعیف‌النفس، که آگاهی لازم را نداشتند، به تدریج تسلیم شدند. اول جوان‌ها و بی‌دین‌ها، بعد به تدریج سنگرها و خاکریزها را یکی پس از دیگری فتح کردند. در سال‌های آخر تسلط رژیم پهلوی، مسأله‌ی بی‌بندوباری و آزادی، مخصوص جوان‌ها نبود، مخصوص نادان‌ها نبود، مخصوص انسان‌های خیلی بی‌دین نیز نبود؛ افرادی که به مقررات دینی نیز پای‌بند بودند، کم‌کم در این دام قرار می‌گرفتند. این، خصوصیت این سیل بنیان‌کن (فرهنگی غربی) است.

اگر بخواهیم با این فرهنگ مقابله کنیم، فرهنگ اسلامی در نقطه‌ی مقابل آن قرار دارد. فرهنگ اسلام بر مبنای خودداری از شهوات استوار است، نه به معنای این که شهوات را به کلی از خود دور کند، بلکه به معنای کنترل و هدایت کردن غریزه‌ی لذت‌جویی بر اساس آرمان‌هایی

است که خدا معین کرده. انسان از آرمان‌هایش جدا نمی‌شود، به لذت خو نمی‌کند و لذت و کام‌جویی را آرمان نمی‌داند. اگر ملتی لذت‌طلبی را هدف خود بداند، همه‌ی هدف‌های مقدس او از یاد خواهد رفت (هدف‌های مقدس دنیوی، اخروی، دینی، استقلال، آزادی و...). اسلام بر پایه‌ی دهنه‌زدن به اسب سرکش حدناشناس نفس انسانی است. نفس انسان به یک حد متوقف نمی‌شود. از هر چه برخوردار باشد، می‌خواهد بیشتر از آن داشته باشد.

در همه‌ی دوران‌های تاریخ، شیطان‌ها و دیوهای مهیبی که بر زندگی انسان‌ها مسلط بودند، سعی کردند آنها را در شهوات دست و پاگیر غرق نمایند و آنها را به گونه‌ای سرگرم کنند که از فکر و اندیشه بازمانند؛ لذا هر پیامبری که آمده مسأله‌ی کف نفس و حفظ شهوت از طغیان را وسیله‌ی کار خود قرار داده است. از این رو، خداوند می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** (بقره، ۱۸۳).

بنابراین، درس بزرگ جامعه، فرهنگ است و هیچ کس در این مدرسه‌ی بزرگ نیست که درس فرهنگ، یعنی آموزشی را که جامعه به او می‌دهد، به طور دانسته یا ندانسته، قهری یا عمدی فرانگیرد. البته اگر درس صحیح، کامل و بی‌عیب باشد، افراد جامعه سود می‌برند و اگر درس ضعیف، غلط یا انحرافی باشد، جامعه زیان می‌بیند. فرهنگ جامعه در حقیقت آن خوراک اصلی ذهنی و فکری افراد جامعه است که آنها را به هر شکلی که این خوراک اقتضا می‌کند می‌سازد. فرهنگ جامعه در سرنوشت جامعه تعیین‌کننده است.

بارها گفته‌ایم که انقلاب تمام عیار و کامل به نتیجه رسیده روزی است که بتوانیم فرهنگ اصیل خودمان را، که مورد غارت واقع شده و به آن خیانت شده بود، دوباره زنده کنیم. البته آثار خوب شدن فرهنگ و

اصلاح کامل آن در درازمدت معلوم می‌شود، نه یک شبه و در مدت کوتاه. فرهنگ و درس عمومی جامعه‌ی ما، که در طول قرن‌ها شکل گرفته بود، جوانب آن در طول ۱۵۰ سال یا یک قرن مورد تهاجم دشمنان این ملت قرار گرفته بود. فرهنگ، فرهنگ زنده‌ای بود که اگر نقصی نیز داشت می‌توانست خودش را کامل کند. از خصوصیات یک فرهنگ زنده، پویایی آن است؛ یعنی اگر نقصی در آن باشد (برخلاف یک فرهنگ علیل و مریض و مرده) می‌تواند خود را کامل کند. لذا اگر بخواهیم انقلاب حقیقی فرهنگی در جامعه‌ی خود به وجود بیاوریم، باید در درازمدت سعی و تلاش کنیم و همه‌ی دستگاه‌هایی که فرهنگ یک ملت را شکل می‌دهند، پدید آوریم.

چه کسی می‌تواند این حرکت عظیم را انجام دهد؟ دولت اسلامی. لذا از بزرگ‌ترین وظایفی که دولت اسلامی برعهده دارد، اصلاح امور جامعه و تکامل و تهذیب و تصحیح فرهنگی جامعه است.

فرهنگ جامعه یعنی همین چیزهایی که به عنوان میراث، قرن‌ها برای افراد یک جامعه باقی مانده است. لذا فرهنگ چیزی نیست که در دوران کوتاهی به دست آید. نسل‌های پی‌درپی تجربیاتشان را به نسل‌های بعدی تحویل می‌دهند تا فرهنگ آن جامعه تکامل می‌یابد.

گاهی که می‌گویند جامعه‌ی بی‌فرهنگ، چنین نیست که هیچ فرهنگی در آن جامعه نباشد. جامعه‌ی بی‌فرهنگ، یعنی جامعه‌ای که فرهنگ در آن زنده نیست؛ یعنی مردمی که در آن زندگی می‌کنند با تلاش و استعداد خود نتوانسته‌اند فرهنگ خود را تعالی بخشند و به پیش ببرند و فرهنگ به صورت یک فرهنگ علیل و گاهی مرده درآمده است. جامعه‌ی جاهلی قبل از اسلام (در سرزمین حجاز) نمونه‌ی کامل یک فرهنگ مرده است و مردم آن نمونه‌ی کامل بی‌فرهنگی هستند؛ مردمی بد خلق،

انتقام‌گیر، تنگ‌نظر یا فکری کوتاه و معلوماتی در حد صفر.

خصوصیت فرهنگ زنده

نقطه‌ی مقابل آن، فرهنگ دوران حاکمیت اسلام بعد از بعثت و هجرت است.

خصوصیت فرهنگ زنده چیست؟ چطور می‌شود که فرهنگ مردم جاهلی به فرهنگ زنده‌ی صدر اسلام تبدیل می‌شود؟

خصوصیت فرهنگ زنده این است که آن مردم می‌توانند معلومات، اخلاقیات و روابط معاشرتی داشته باشند که به زندگی مادی آنها کمک کند و آن را بالا ببرد، آرامش روحی آنان را فراهم بیاورد، استقلال و تصمیم‌گیری را به آنها بدهد. خصوصیت فرهنگ زنده آن است که می‌تواند همه‌ی عناصر لازم برای رشد و پویایی را از دیگر فرهنگ‌ها، مثل یک کالبد زنده جذب کند. یک جسم سالم و زنده همه‌ی چیزهایی را که از آن تغذیه می‌کند خارج از وجود اوست، اما هر چیزی را که خارج از وجود اوست، نمی‌گیرد. آن چه مفید و لازم است جذب می‌کند و اگر مضر بود دفع می‌کند؛ اما یک جسم مریض و علیل چنین نیست. اگر چیز مضر وارد شد، نمی‌تواند آن را دفع کند و چنانچه چیز مفیدی در آن وارد شد، نمی‌تواند به درستی آن را جذب کند و بدتر این که یک بدن مریض و علیل خودش نمی‌تواند انتخاب کند. بدنی که سست و بی‌حس افتاده باشد، هر چه بخواهند به او تزریق می‌کنند. اگر دشمن و بدخواه بود، هر چه خودش خواست و برای آن بدن مضر است به او تزریق می‌کند و او نمی‌تواند عکس‌العمل نشان دهد. اما انسان زنده اجازه نمی‌دهد هر چه دشمن می‌خواهد به او تزریق کند. خودش انتخاب می‌کند. فرهنگ زنده خود انتخاب می‌کند.

در طول ۱۵۰ سال گذشته قدرت‌ها و حکومت‌های اروپایی هر چه خواستند از فرهنگ خود یا از عناصر مضر به ملت‌های دیگر تزریق کردند و ملت‌ها نتوانستند در مقابل آنها مقاومت کنند، مگر ملت‌هایی که دارای فرهنگ زنده و پویایی بودند. این جاست که اهمیت فرهنگ برای جامعه روشن می‌شود.

ملت ما براساس فرهنگ اسلامی قیام کرده است. اگر اسلام و رهبری دینی و مرجعیت و جهاد و شهادت و مقابله با ظلم را، که جزء فرهنگ ماست، نمی‌داشتیم، نمی‌توانستیم قیام کنیم. این‌ها عناصر زنده و کارآمد و قوی هستند که در فرهنگ ما موجود است. فرهنگ ملی ما از فرهنگ دینی ما جدا نیست.

باید یکی از هدف‌های مردمی و حکومت این باشد که فرهنگ اسلامی را با تمام اجزا و ابعادش زنده کنیم. چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟ دولت اسلامی. لذا یکی از وظایف حکومت اسلامی، بازسازی فرهنگی است (همان، ۱۳۶۲/۲/۲۸ و ۱۳۶۴/۳/۳ و ۱۳۶۴/۴/۱۵).

استعمار و مسخ فرهنگی ملت‌ها

دشمن آن چه خواست در طول ۱۵۰ سال به ملت‌های جهان سوم تزریق نمود. ملت‌های آسیا و آفریقا را مسخ و منگ کردند و به گذشته‌ی خودشان بی‌علاقه و بی‌توجه ساختند. فرهنگ و افتخارات آنان را در نظرشان تحقیر نمودند. پس از آن، آن چه خواستند به خورد ملت‌ها دادند.

لذا امروز در آفریقا، آسیا و کشور خودمان آداب، عادات، نشست و برخاست، ازدواج، لباس پوشیدن، روابط زن و مرد، روابط اجتماعی، روابط زمامداران و مردم، نسخه‌ی ناقص و معیوبی است از آن چه در

غرب می‌گذرد. غربی‌ها آن چه خواستند به این ملت‌ها تزریق کردند، اما در ملت‌ها هیچ یک از احساسات و خلیقات و انگیزه و افکاری که آنها را وادار به قیام، طلب استقلال و عقب راندن متجاوز و سلطه‌طلب کند، تزریق نکردند. افکاری را به ملت‌ها دادند که بیشتر و شدیدتر آنها را در اسارت نگه دارد، لذا بنده به عنوان یک آدم فرهنگی و کسی که با مسائل فرهنگی خودمان و مختصری با مسائل فرهنگی دنیای خارج آشنایی دارم، تصورم این است که اغلب نزدیک به همه‌ی چیزهایی را که غربی‌ها از فرهنگ خود به کشور ما آوردند، خیانت‌کارانه و به ضرر ملت ما بود. وقتی از این دام‌ها رها خواهیم شد که همه‌ی چیزهایی را که به ما تزریق کردند، دفع کنیم و به جای آن اولاً فرهنگ اسلامی خودمان را بازسازی کنیم، ثانیاً آن عناصر مفیدی را که در فرهنگ‌های بیگانه هست جذب کنیم. در فرهنگ‌های بیگانه چیزهای خوب هست و اسلام، ما را از آنها منع نکرده است، مانند اخلاق خوبی که دارند. مثلاً غربی‌ها معروف‌اند که وقت‌شناس‌اند و سر وقت در محل مورد نظر حاضر می‌شوند. غربی‌ها این روحیه را به ملت ما ندادند، بلکه بی‌بندوباری، می‌خوارگی، زن‌بارگی و اهمیت دادن به شکم را به ملت ما دادند.

دین، تغییر دهنده و تصحیح‌کننده‌ی فرهنگ

خصوصیت دین این است که وقتی وارد جامعه‌ای شد، فرهنگ آن جامعه را تغییر می‌دهد. این، خصوصیت هر دینی است. لذا قرآن می‌فرماید: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (جمعه، ۲)؛ پیامبری را فرستادیم که آنها را پاک کند، اخلاق و فکر آنها را تطهیر نماید و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

کتاب به معنای مجموعه‌ی مدون قوانین و مقررات و احکامی است

که جامعه را اداره می‌کند، مانند همین احکامی که در قرآن هست. «والحکمة»، یعنی بینا و بصیر کردن آنان و دقایق و ظرایف پوشیده‌ی جهان را برای انسان‌ها روشن کردن. حکیم، یعنی کسی که جریانات و حقایق جهان و قوانین حاکم بر زندگی بشر را چنان که هست می‌بیند و اشتباه نمی‌کند. حکیم در وجود و شخصیت عقلی و ذهنی خود، یک نمونه‌ی کاملی از حقایقی است که در عالم وجود دارد. خود او یک نمونه‌ی کامل جهان عینی است. ذهن او آینه و منعکس‌کننده‌ی جریانات حقیقی جهان است و دچار اشتباه نمی‌شود. حقایق جهان، یعنی همین چیزهایی که انسان‌ها، ملت‌ها و دولت‌ها و حکومت‌ها نمی‌دانند و وضع دنیا این‌گونه شده است. ملت‌ها نمی‌دانند که قدرت حقیقی متعلق به انسان‌هاست و هیچ قدرتی مادی و تسلیحاتی، پول و سیاست نمی‌تواند بر انسان‌ها غلبه کند.

یکی از میلیون‌ها حقیقت موجود در جهان این است و این را حکما می‌فهمند و به مردم می‌آموزند. انبیاء علیهم‌السلام هستند که این‌ها را به مردم یاد می‌دهند.

حقیقت دیگری که خیلی از مردم دنیا نفهمیدند، این است که زندگی خوش و پرلذت برای انسان یک هدف و ایده‌آل نیست و نباید باشد. زندگی انسان در این جهان یک زندگی گذرا و یک مرحله است و این جا مزرعه است و راه، نه منزل. چگونگی پیمودن این راه، سرنوشت منزل انسان را معین می‌کند. چگونگی کار کردن در این دنیا سرنوشت بهره‌وری انسان را در نهایت و در آن بخش عمده‌ی عمر او، که در جهان آخرت است، معین می‌کند. این حقیقتی است که مادیون دنیا آن را نفهمیده‌اند و حکیم و نبی می‌فهمد و به مردم می‌آموزد و این در سرنوشت مردم مؤثر است. این‌ها حکمت است.

انبیاء علیهم السلام با بیان حقایق، ذهنیت مردمی را که بر آنها مبعوث شده‌اند، عوض می‌کنند و جهان‌بینی و فرهنگ آنان را تغییر می‌دهند. بنابراین، فرهنگ دینی آن فرهنگی است که تحت تصرف اندیشه‌ی دین قرار گرفته باشد. دین نمی‌تواند هر آن چه در جامعه هست نسخ کرده و از بین ببرد، بلکه می‌آید تا آن چه مضر است از بین ببرد و آن چه ناقص است تکمیل کند. آن چه را که مردم ندارند به آنها می‌دهد و آن بینشی را که فاقد آن‌اند به آنها می‌بخشد و درک غلطی را که دارند از آنها می‌گیرد. پس دین در یک جامعه در حقیقت تهذیب‌کننده‌ی اخلاق جامعه و تغییردهنده و تصحیح‌کننده‌ی فرهنگ آن جامعه به صورت همه‌جانبه است و تا یک تحول عمیق و اساسی در همه‌جای یک جامعه، به وسیله‌ی دین انجام نگیرد، حکومت و حاکمیت دین در آن جا معنی و مصداق ندارد.

ما تا حدود قابل توجهی توانسته‌ایم این تغییر را به خودمان راه دهیم. ما از فرهنگ غربی گریزانیم. ارزش‌های غربی اکنون در جامعه‌ی ما ضدارزش می‌شود. شهوت‌رانی، پرخوری، زن‌بارگی و سوء استفاده‌های مادی، از نظر مردم ما کم‌کم از بین می‌رود، نه این که طبیعت بشر دیگر به سوی این تجاوزات نمی‌رود؛ چرا که انسان همیشه دارای علایق مادی است و همواره در حال میانه‌ی خیر و شر است و باید هدایت شود، اما حرکت عمومی جامعه‌ی ما به سوی صلاح است. پس ما می‌توانیم مقداری ادعا کنیم که حاکمیت اسلام در جامعه‌ی ما هست، اما در جوامعی که اخلاقیات، خصلت‌ها و اندیشه‌ها و اندوخته‌های ذهنی غربی است و جوامعی که مردم لباس پوشیدن خود را از استعمارگران می‌آموزند و شعارها و روش‌های زندگی را از آنها یاد می‌گیرند و در مقابل آنها احساس حقارت می‌کنند و از بردن نام فرهنگ ملی و اسلامی

خود خجالت می‌کشند و آن جایی که اگر بخواهند روشی را برخلاف حرکت پذیرفته شده‌ی دنیای استکبار جهانی انجام دهند احساس تردید می‌کنند، این مردم حاکمیت اسلامی ندارند و فرهنگ اسلامی بر زندگی آنها حاکم نیست.

حدیثی از لقمان

حدیثی که می‌خوانم، نمونه‌ای است از فرهنگی که اسلام به انسان‌ها می‌آموزد. این یک نمونه است و هزاران فصل دیگر از این قبیل وجود دارد.

موسی بن جعفر علیه السلام به شاگردش هشام بن حکم می‌فرماید:

«إن لقمان علیه السلام قال لابنه: «إن الدنيا بحرٌ عميقٌ قد غرق فيه عالمٌ كبيرٌ؛ لقمان حكيمٌ به پرسش توصیه نمود: این دنیا و زندگی و تمتعات دنیوی، دریا و اقیانوسی بسیار خطرناک و ژرف است که مردم بسیاری در طول تاریخ در آن غرق شده و از بین رفته‌اند. تو چگونه از این مرحله خواهی گذشت؟»

«فلتكن سفینتك فيها تقوی الله»؛ اگر می‌خواهی از این مرحله به سلامت عبور کنی و نجات پیدا کنی، باید کشتی‌ای را انتخاب کنی از تقوای الهی. «وحشوها الايمان»؛ باید در این سفینه ایمان را بار کنی که بدون ایمان، تقوا اثری ندارد.

«و شرعه التوكل»؛ باید بادبانی از توکل بر این کشتی ببندی، چراکه اگر توکل نباشد، دل سپردن به اراده‌ی خداوند و تن دادن به خواست خدا و اعتماد به خدا میسر نخواهد بود.

«وقیمة العقل»؛ باید ناخدایی بر این کشتی بگماری از عقل و اندیشه‌ی خود و عاقلانه به مسائل نگاه کنی.

«و دلیلة العلم»؛ راهنمایی که لازم داری دانش است، یعنی باید کسب معلومات کنی. عقل بدون کسب معلومات، چیزی ابتدایی است و آن چه عقل را کیفیت می دهد، علم است.

«و سگانه الصبر»؛ سکان این کشتی که راه را برای شما باز می کند صبر است. اگر مقاومت نداشته باشید، نمی دانید در این دنیا به کجا باید رفت؟ اگر ملتی به همین دستورات عمل کند، نجات خواهد یافت. آن چه شما (ملت ایران) در زندگی خود تجربه کرده اید، در حقیقت عمل به همین بود. شما بر خدا توکل کردید، در مقابل سختی ها صبر کردید، عقل و بینش خود را به کار انداختید، با ایمان قوی وارد شدید و خواستید آن چه را که خداوند گفته، عمل کنید و همین ها موجب شد که جامعه ی طاغوتی ما تبدیل به این جامعه ی اسلامی شد. مردم متحیر و سرگردان ما به امتی تبدیل شدند که می خواهند دنیا را آباد سازند و ملت ها را نجات دهند و این ویژگی را همین احادیث و تعلیمات دینی به ما دادند (همان، ۱۳۶۴/۴/۲۹).

وسایله ی گسترش فرهنگ (رسانه های گروهی)

گفته شد یکی از وظایف دولت اسلامی، اصلاح، تکمیل و گسترش فرهنگ جامعه و عمق بخشیدن به آموزش معنوی و اخلاقی و همه جانبه ی تمام آحاد مردم است. درباره ی نقش دولت در اشاعه ی فرهنگ در جامعه، یک موضوع و مسأله ی اصلی وجود دارد و آن مسأله ی وسایل گسترش تعمیق فرهنگ اسلامی است. وقتی دولت را موظف می کنیم که افراد جامعه را مثل شاگردان یک مدرسه، در هر رتبه ای که هستند، باید رشد بدهد، از خود باید سؤال کنیم که دولت با چه وسایل و ابزاری این کار را می تواند انجام دهد.

این جا به مسأله‌ی رسانه‌های جمعی، یعنی وسایل تربیت و آموزش عمومی می‌رسیم. بحث رسانه‌ها بسیار مفصل است و تاکنون در باب آن بحث‌های زیادی انجام گرفته است، اما به صورت یک بحث منسجم نبوده تا مردم بدانند که رسانه‌ها چه کاره‌اند و نقش و وظیفه‌ی آنها چیست و دولت در رابطه با آنها دارای چه نقشی است.

درباره‌ی اهمیت نقش رسانه‌ها لازم نیست که سخن بسیاری گفته شود، همه اهمیت آن را حس می‌کنند. رادیو و تلویزیون یکی از رسانه‌های جمعی و بسیار مهم است. امروز با گسترش این صنعت پیچیده، تمام آحاد جامعه این امکان را می‌یابند که از یک منبع، مطلبی را دریافت کنند. رادیو و تلویزیون، که سراسر کشور، بلکه بیرون مرزها را نیز زیر پوشش دارد، گوش‌ها و دل‌ها و چشم‌های بسیاری را به خود متوجه ساخته است. این مرکز با این همه چشم و گوش چه خواهد کرد؟ هر چه در این انبار و منبع اصلی ریخته شود، از این کانال مستقیم به تمام دل‌ها و جان‌ها خواهد رسید و این نشان‌گر نقش بسیار مهم این رسانه‌هاست. در کنار رادیو و تلویزیون، دیگر رسانه‌ها مانند مطبوعات، روزنامه‌ها، سینماها و غیره هستند که هر یک نقش فوق‌العاده مؤثری دارند. لذا همه‌ی دستگاه‌هایی که می‌خواهند در یک کشور قدرت را به دست گیرند، اولین نقطه‌ای که بدان متوجه می‌شوند صدا و سیماست، چون می‌دانند که از این مرکز می‌توانند دل‌ها، روح‌ها و ذهن‌ها و پیرو آن، دست‌ها و بازوها را در یک جهت به حرکت درآورند.

اگر آن دستگاه‌هایی که بر این مرکز حساس حکومت می‌کنند، سالم و مورد اطمینان، با سیاست و با درایت باشند، یکی از گام‌های بزرگ برای بالا بردن فرهنگ جامعه برداشته خواهد شد. اگر یکی از آن چه گفته شد در این دستگاه کم باشد، در این امر اختلال به وجود می‌آید، لذا سیاست

جمهوری اسلامی درباره‌ی رادیو و تلویزیون، که مهم‌ترین ابزار و وسایل گسترش فرهنگ و معارف‌اند، همان مطلبی است که رهبر بزرگوار و ژرف‌اندیش ما (امام خمینی ره) فرمودند که رادیو و تلویزیون، یک دانشگاه است. حقیقت قضیه نیز همین است.

دانشگاه جایی است که مردم را تعلیم و تربیت می‌دهد. اگر مدیریت دانشگاه سالم باشد، این تعلیم و تربیت سالم خواهد بود و اگر مدیریت، سیاست‌گذاری دانشگاه و معلمان آن ناصالح باشند، همه‌ی این دستگاه عظیم در جهت عدم سلامت مردم و فکر آنها تمام خواهد شد. مطبوعات و سینماها در درجه‌ی بعدی قرار دارند. ملت، دولت و مسؤولان به اهمیت و حساسیت این دستگاه وسیع و گسترده و نافذ درست توجه کنند. این دستگاهی نیست که بشود در آن سهل‌انگاری کرد. دشمنان دین و فرهنگ اصیل و دشمنان ملت‌ها و استعمارگران از دیرزمان به این نقش حساس، هم در کشورهای جهان سوم و هم در کشورهای متمدن توجه پیدا کرده‌اند.

سلطه‌ی شبکه‌ی سرطانی خطرناک بر رسانه‌های غربی

رژیم‌های استکباری، مثل آمریکا، اگر نتوانند مردم خود را در جهت خواست‌های استکباری و اهداف سلطه‌گرانه‌ی خود جهت‌دهی و قانع کنند، نمی‌توانند دنیا را تصرف کنند. استکبار برای این که بتواند در دنیا غارت‌گری و سلطه‌گری کند و یا صدها هزار کیلومتر از آن سوی دنیا حرکت کند و نیرو پیاده نماید و با انقلابیون بجنگد، باید برای این کارهای نامعقول و ناپسند دلیلی به مردم خودش ارائه دهد، وگرنه قادر به انجام این کارها نخواهد بود.

آن روزی آمریکا در ویتنام شکست خورد که افکار عمومی مردم

آمریکا علیه دخالت نظامی آمریکا در جنگ ویتنام بسیج شد. البته در این مورد یقیناً اهداف انسانی مطرح نبود. آنهایی که در جریان جنگ ویتنام آمریکا را تحت فشار و محاصره‌ی تبلیغاتی قرار دادند، کسانی نبودند که براساس هدف‌های انسانی این کار را انجام دهند؛ هدف‌های سیاسی، اغراض سرمایه‌داری، گروه‌گرایی‌های داخلی خود آمریکا مطرح بود. اما به هر حال افکار عمومی مردم آمریکا بود که توانست آن سپاه و نیروهای ۵۰۰ هزار نفری را که در ویتنام می‌جنگیدند، به عقب‌نشینی وادار نماید و در نهایت به شکست فزاینده‌ی آمریکا منتهی شود. این، نقش افکار عمومی است.

این نقش را رژیم مستکبر در هر کشوری می‌داند؛ لذا در درجه‌ی اول هدف تبلیغات آنها این است که مردم خودشان را در جهت هدف‌های خود بسیج نمایند. از این رو، رسانه‌های گروهی آمریکا و غرب در بست در اختیار سرمایه‌داران بزرگ، بانک‌داران و صاحبان کمپانی‌های عظیم غارت‌گر جهانی است تا افکار مردم آمریکا را به همان شکلی که خود می‌خواهند بسازند.

در درجه‌ی دوم، می‌کوشند افکار عمومی مردم دنیا را در همان جهتی که می‌خواهند بسیج می‌کنند. امروز یک شبکه‌ی سرطانی بسیار خطرناک بر مطبوعات و رادیو و تلویزیون دنیای غرب و استکبار جهانی حاکم است.

صهیونیست‌ها صاحبان مطبوعات آمریکا

آمار تکان‌دهنده‌ای در این زمینه عرض می‌کنم تا معلوم شود که سرمایه‌دارها و استثمارگران جهانی در دنیا به مسأله‌ی روزنامه، مجله، مطبوعات و رادیو و تلویزیون چه اندازه اهمیت می‌دهند. در آمریکا هر

روز شصت و دو میلیون روزنامه منتشر می‌شود. مقالات بعضی از این‌ها، به زبان‌های مختلف در رادیوها نیز پخش می‌شود. بنابراین میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا و شاید صدها میلیون انسان از مطالبی که در این روزنامه‌ها ریخته می‌شود، مطلع می‌شوند و در ذهن آنها اثر می‌گذارد. حال ببینید این رقم بالای روزنامه در آمریکا متعلق به کیست؟

از این مقدار، پنجاه درصد مستقیماً در اختیار شبکه‌ی صهیونیست‌های سرمایه‌دار، خون‌خوار و زالوصفت است که بیشترین مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی کشورهای استکباری را در دست دارند. آنان در پنجاه درصد دیگر نیز به طور غیرمستقیم دخالت دارند.

از حدود یک صد سال پیش یک هسته‌ی صهیونیستی در اروپا به وجود آمد که قصدشان در واقع قدرت یافتن و انتقام گرفتن از نوع بشر بود. آنها با یک طبقه‌ی خاص دشمن نبودند، بلکه با جامعه‌ی بشری دشمن بودند. علت این بود که در طول قرن‌های متمادی یهودی‌ها دائماً در معرض سرکوب و تحقیر و تأدیب ملت‌ها و دولت‌ها قرار داشتند.

یهودی‌ها حدود ۲۰ قرن زیر فشار بودند، جایی بحق و جایی بناحق، لذا عقده‌ای در آنان به وجود آمده بود.

از این رو، مسأله‌ی آنان تنها در تشکیل کشور اسرائیل خلاصه نمی‌شود. انسان وقتی اصول اساسی و پروتکل‌های بنیان‌گذاران صهیونیسم را می‌بیند، درمی‌یابد که این‌ها فساد و تباهی و بداخلاقی، جنگ، فتنه و ضعف نسل‌ها و دوری آنان از فرهنگ انسانی را در همه‌ی ملت‌ها تزریق می‌کنند و هیچ جایی از خباثت‌های آنها مصون نیست. این‌ها از همان اوائل که رسانه‌های جمعی نقش اساسی خود را پیدا کردند، در دنیا ظاهر شدند. در آمریکا سرمایه‌داران این‌ها مشغول فعالیت



شدند و بیشترین روزنامه‌ها و دستگاه‌های رادیو و تلویزیون را تصرف کردند. روزنامه‌های معروف آمریکا، دائماً خط می‌دهند و دشمنی آنها با انقلاب ما آشکار است. این‌ها غالباً از صهیونیست‌ها هستند. روزنامه‌ها و مجلاتی مانند «نیویورک تایمز»، «واشینگتن پست»، که چندین مجله و رادیو و تلویزیون را با خود دارند، متعلق به صهیونیست‌ها هستند. روزنامه‌ی «وال استریت ژورنال» که روزنامه‌ی سرمایه‌دارها و بانک‌دارهای آمریکاست، دشمن انقلاب ما و زیر نفوذ صهیونیست‌هاست و نیز فیلم‌سازها و کارگردان‌های بزرگ دنیا و شهر معروف سینمایی هالیوود، در اختیار آنهاست.

نقش صهیونیست‌ها در منطقه

بدین‌سان از این دستگاه خباثت مجسم و دشمنی با بشر چیزهای گونه‌گونی بیرون می‌آید که از جمله‌ی آنها مخالفت با همه‌ی انقلاب‌ها و به خصوص با حرکت اسلامی است. ما باید این نقش را بدانیم. مردم ما باید بدانند که این رادیوها و این ورق‌پاره‌هایی که در دنیا منتشر می‌شود، چقدر پشتوانه‌ی پولی و سیاسی دارد. روی این‌ها جنگ به راه می‌اندازند. الآن در بسیاری از مسائل منطقه همین روزنامه‌ها هستند که به بعضی از سردمداران منطقه‌ی خلیج فارس خط سیاسی می‌دهند، مبنی بر این‌که جمهوری اسلامی دشمن دولت‌های خلیج فارس و درصدد ریشه‌کن کردن آنهاست. این خطی است که همین روزنامه‌های خبیث صهیونیستی، از اول انقلاب دادند و در گوشه و کنار تأثیرش را نیز بخشید و هنوز هم در ذهن‌ها هست. ما باید این نقش را بدانیم و در مقابل این خباثت رسانه‌های دنیا، که تعدادشان نامعلوم است، هشیار باشیم (همان، ۱۳۶۴/۶/۱۶).

توطئه‌ی ایجاد پایگاه تبلیغاتی توسط استعمار

شاید تعجب کنید که بدانید وقتی ناپلئون، در اواخر قرن هجدهم، به مصر رفت، برای این که پایگاهی در آن جا بیابد تا فرانسه در مقابل انگلیس، که رقیب استعماری دیگرش بود، به این کشورهای خاورمیانه دست‌اندازی کند - با این که آن روز ناپلئون به عنوان یک سردار جنگی وارد مصر شده بود و برای ماندن نمی‌رفت، با این که باید دریاها را می‌پیمود، کشتی سوار می‌شد و در مقابل ناوگان انگلیس مقاومت می‌کرد - با همه‌ی مشکلات، از فرانسه به مصر چاپخانه برد و در ورود به مصر، اولین کاری که کرد تأسیس چند روزنامه و مجله بود.

البته پیداست آن روزنامه‌ای که استعمارگر غاصب برای یک مردم و جامعه‌ای درست کند چه چیزی به خورد مردم خواهد داد. این اهمیت نقش رسانه‌ها را در نظر غربی‌ها نشان می‌دهد.

نفوذ پایگاه تبلیغاتی غرب در ایران در ۵۰ سال پیش

وقتی روزنامه و پس از مدتی رادیو و سپس تلویزیون در ایران به وجود آمد، یک تکنیک، ایده و حرکت غربی بود که در اختیار ملت و کشور ما قرار گرفت، اما لزوماً برنامه‌ریزی‌های آن نباید غربی می‌بود. ما ابزار را از غرب گرفته بودیم، چرا برنامه‌ها را از غرب بگیریم؟ ما وسیله را از غرب آورده بودیم، چرا پیام را از آنها می‌گرفتیم؟ ما باید از ابتدا که این ابزار و تکنیک‌ها، یعنی روزنامه، چاپخانه، رادیو و تلویزیون در کشور ما به وجود آمد، سعی می‌کردیم پیام و رسالت خودمان را به ملت و مردمان تعلیم دهیم و آنها را هدایت کنیم و اگر این کار می‌شد ما امروز ۵۰ سال جلوتر بودیم، اما این کار نشد؛ یعنی آن چیزی که در اختیار ما قرار گرفت، تکنیک و ابزار فقط نبود، روش‌ها، برنامه‌ها، اخلاق و فرهنگ نیز



آمد. ما بیش از پنجاه سال مصرف‌کننده‌ی برنامه‌ها، روش‌ها و تکنیک‌های غربی در زمینه‌ی رسانه‌های عمومی بودیم.

امروز انقلاب اسلامی و اسلام عزیز در کشور ما زنده شده است. ما امروز بزرگ‌ترین دژ مستحکم در مقابل تهاجم فرهنگی و سیاسی و اقتصادی غرب را به وجود آوردیم و باید رسانه‌ها تحت تأثیر این حرکت عظیم قرار گیرند.

رادیو، تلویزیون، مطبوعات و سینمای ما باید به صورت حقیقی پیام‌بر اسلام باشند و پیام اسلام را به دل‌ها، مغزها و روح‌ها، که بسیار نیز به آن نیاز دارند، برسانند. انقلاب فرهنگی در اعماق روح و دل مردم لازم است. این چیزی است که جامعه‌ی امروز به آن نیاز دارد. اگر نتوانیم انقلاب فرهنگی را در اعماق روح و دل مردم به وجود آوریم، هیچ تحول بنیادی دیگری در جامعه به وجود نخواهد آمد؛ نه تحول بنیادی اقتصادی، نه تحول ماندگار سیاسی و نه یک شکل و نظم صحیح اجتماعی. پایه و اساس همه‌ی این‌ها، آن است که ما یک تحول بنیادی فرهنگی به وجود آوریم و این میسر نمی‌شود، مگر این که تریبون‌های فرهنگی، یعنی در درجه‌ی نخست رسانه‌های گروهی، از جمله رادیو، تلویزیون، مطبوعات، سینما و همه‌ی چیزهایی که این نقش را دارند، درست در جهت اسلامی قرار گیرند، وظایفشان را بشناسند و دقیق به این وظایف عمل کنند (همان، ۱۳۶۴/۸/۴).

وظیفه‌ی رسانه‌های گروهی داخلی

دستگاه‌های رسانه‌های جمعی متعلق به نظام جمهوری اسلامی ایران باید هم در جهت گسترش، عمق بخشیدن و اصلاح فرهنگ حاکم بر جامعه کار کنند و اسلام را به معنای حقیقی کلمه به مردم بیاموزند و واقعاً جامعه

را یک دانشگاه بکنند، و هم در مقابل این هجوم جهانی مقاومت کنند. به فضل الهی تا به حال هم توانسته‌ایم این کار را بکنیم؛ لذا یکی از موارد اساسی که باید مراقب باشیم، مسأله‌ی رسانه‌هاست و به خصوص صدا و سیما و مطبوعات. این جا، جای اغماض و سهل‌انگاری و آسان‌گیری نیست. این به سرنوشت انقلاب و کشور ارتباط پیدا می‌کند و باید در این مورد برنامه‌ریزی دقیق شود (همان، ۱۳۶۴/۶/۱۶).

نقش و وظیفه‌ی رسانه‌ها در جامعه‌ی ما همین است که اسلام را برسانند، افکار مردم را رشد بدهند و برای مردم آگاهی به وجود آورند. جامعه‌ی اسلامی نمی‌پذیرد که از جریان‌های جهانی، توطئه‌ها، بروز جنبش‌های حقیقی و صحیح بی‌اطلاع بماند و نمی‌تواند مردم خود را غافل و بی‌خبر از چشم‌اندازهای آینده نگه دارد و نیز نمی‌تواند به یک اعتقاد سطحی در مردم قانع شود. باید اعتقاد اسلامی در اعماق مردم نفوذ و رسوخ پیدا کند؛ این وظیفه‌ی رسانه‌هاست.

یک معلم، هنرمند، نویسنده یا گوینده‌ای که یک محتوای زیبا، عمیق و قوی را در قالب مطلوب و پسندیده می‌ریزد، کار با ارزشی انجام می‌دهد، ولی این یک کار کوچک و محدود است. آن چه می‌تواند این کار را رشد و گسترش دهد و این غذای خوب را به مغزها برساند، رسانه‌های جمعی است، لذا وظیفه‌ی رسانه‌ها بسیار مهم است.

در رژیم گذشته رسانه‌ها دو وظیفه داشتند؛ اول گسترش فرهنگ غربی با تمام شیوه‌ها از جمله گسترش فرهنگ مصرف، فرهنگ فساد و فحشا، فرهنگ گرایش به غرب و به خصوص در این اواخر فرهنگ گرایش به آمریکا، فرهنگ غرق شدن در هواها و شهوات نفسانی.

دوم، وظیفه‌ی دیگرشان جنجال‌برانگیزی در سطح جامعه بود، تا اذهان مردم را از واقعیاتی که در جامعه می‌گذرد دور نگه‌دارند. یک

مطلب کم اهمیت را با تیر درشت و تعبیرات جنجالی و عکس‌های مهیج پخش می‌کردند، تا مردم از حقایق جامعه بی‌خبر بمانند و نفهمند بر سر این مردم ستم دیده و ستم‌کش چه می‌آید. گاهی مجله یا روزنامه‌ای مقاله‌ای نیز می‌نوشت، اما این استثنا بود، وگرنه مطلقاً رسانه‌ها، قدمی در هدایت افکار عمومی و راه‌تعلیم آنها بر نمی‌داشتند.

رسالت مطبوعات

امروز باید در نقطه‌ی مقابل رسانه‌های گذشته حرکت کنیم. البته این گونه تفاهم شده که روزنامه به مسائل سیاسی پردازد و مسائل فکری و عقیدتی را برای گویندگان، نویسندگان و کتاب‌ها و امثال این‌ها بگذارند. این تقسیم‌بندی خیلی قطعی نیست. روزنامه‌ها نیز می‌توانند مسائل اعتقادی و فکری را به صورت عمیق بیان کنند. بنابراین، مهم‌ترین کار روزنامه‌ها این است که افکار را هدایت کنند و رشد دهند، ملت را از مسائل جهانی آگاه نمایند، اعتقاد اسلامی آنان را عمق بخشند، شعارها را از صورت کلمات و تعبیرهای بی‌محتوا خارج کنند و در دل مردم اعتقاد به این شعار را به وجود آورند، سیاست‌هایی را که نظام جمهوری اسلامی در مقابله با استکبار جهانی پیش می‌گیرد، توجیه و تحلیل کرده، پیروانند و در اختیار مردم قرار دهند، تا سراسر جامعه‌ی اسلامی ما مانند پیکری باشد که همه‌ی اجزاء آن مثل نبض می‌زند، مثل مغز هدایت می‌کند و مثل قلبی، نیرو و حیات را به همه جا می‌پراکند. چنین نباشد که مردم به عده‌ای متکی باشند و فقط همان‌ها بتوانند مسائل را تحلیل کنند. خود مردم باید مسائل را تحلیل کنند و آن را بفهمند؛ این وظیفه‌ی عمده‌ی رسانه‌هاست.

البته توصیه‌ای به روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون دارم و آن این است که در شرایط کنونی سعی کنند از مسائل اختلاف‌برانگیز اجتناب کنند.

دشمن، اسلام را بزرگ‌ترین خطرهای می‌داند و می‌خواهد در داخل خودمان وحدت و یکپارچگی را از دست دهیم. بهانه برای قهر کردن دو جناح و دو قشر، و از هم جدا شدن دو گروه، همیشه در جامعه و زندگی مردم هست و هنر بزرگ استعمار این بوده که بر روی این بهانه‌ها انگشت بگذارد و گروه‌هایی را به جان هم بیندازد. به هر حال رسانه‌ها نباید مسائل اختلافی را مطرح کنند یا به آنها دامن بزنند.

در غرب مالکیت رسانه‌ها متعلق به سرمایه‌دارهاست. حتی رسانه‌هایی که ظاهراً در اختیار دولت هستند، در واقع به وسیله‌ی سرمایه‌دارهای بزرگ هدایت و خط داده می‌شوند و امروز عمدتاً در اختیار صهیونیست‌هاست؛ یعنی حکومت سرمایه بر همه‌ی شئون مردم مسلط است و سرمایه‌داران، دولت را بر سر کار می‌آورند یا سرنگون می‌کنند، و احزاب را تقویت یا تضعیف می‌کنند. در بلوک شرق [سابق]، (با تفکر سوسیالیستی و مارکسیستی)، رسانه‌ها عموماً در اختیار دولت بودند و هیچ یک نمی‌توانست مستقلاً نظرش را ابراز کند.

در جمهوری اسلامی و نظام اسلامی هیچ کدام از این‌ها نیست. این طور است که اجازه دهیم یک عده سرمایه‌دار، که تنها به منافع خود می‌اندیشند یا افرادی که با مقاصد پلید خود با افکار عمومی بازی می‌کنند، افکار عمومی را در دست گرفته و هر چه دلشان خواست بنویسند و بگویند. آزادی بی‌قید و شرط و آزادی مطلق، که در حقیقت آزادی ملت نیست؛ آزادی یک دسته از مردم است که در صدد اسیر کردن گروه‌های عمومی مردم هستند. همچنین معتقد نیستیم که رسانه‌ها در بست باید در اختیار دولت باشد که هیچ کس نتواند جز از این طریق حرف خودش را بزند. این دوروش از نظر ما غیرقابل قبول است. آزادی مطبوعات را با نظارت و هدایت و به خصوص با احساس مسؤولیت



دولت جمهوری اسلامی قبول داریم؛ یعنی رسانه‌ها می‌توانند بگویند و خط بدهند، اما مسئولانه، و گرنه دولت اسلامی نمی‌گذارد مردم را منحرف کنند. این مربوط به روزنامه‌هاست و طبق قانون اساسی ما، رادیو و تلویزیون، متعلق به دولت است و زیر نظارت سه قوه و با مدیریت آنها اداره می‌شود. اما این باز به معنای آن نیست که حرف و خواست مردم در آنها منعکس نشود، بلکه به معنای آن است که آن چه برای مردم لازم است، از جمله انعکاس خواست‌ها و دردهای مردم، تا آن جاکه برای مردم موجب رشد یافتن و پیدا کردن قدرت تحلیل هست، این ضروری است (همان، ۱۳۶۴/۸/۴).

در تأمین آزادی برای افراد جامعه

بحث آزادی از نظر اسلام و قرآن یکی از بحث‌های مهم اسلامی و اجتماعی است و به وظایف حکومت اسلامی مربوط می‌شود.

حکومت اسلامی در قبال جامعه دو وظیفه دارد؛ یک نوع وظایف مربوط به امور معنوی و دیگر، وظایف مربوط به رفاه مادی است... . وظیفه‌ی دولت در رابطه با امور معنوی، تأمین آزادی برای افراد جامعه و فراهم ساختن زمینه‌های رهایی انسان از قیود مخرب، مفسد و متوقف‌کننده و همه‌ی موانع حرکت و رشد و جهش انسان‌ها و مبارزه با آنهاست که همان مبارزه برای آزادی افراد جامعه محسوب می‌گردد.^۱

آزادی سیاسی و انتخاب حاکم در نظام اسلامی

آزادی سیاسی^۲، به طور خلاصه، یعنی این که افراد جامعه‌ی اسلامی در تکوین و هدایت نظام سیاسی جامعه دارای نقش و اثر باشند، نه این که تنها یک قشر یا جمع یا وابستگان به یک نژاد در جامعه حق و توانایی تصرف در اداره‌ی امور کشور را داشته باشند. آزادی سیاسی یعنی این که همه‌ی مردم با قطع نظر از وابستگی‌های قومی، زبانی و نژادی و دینی در یک جامعه بتوانند آن نظام را به سوی مطلوب خودشان هدایت کنند. طبیعی است وقتی در جامعه‌ای اختلاف رأی و نظر پیدا شد، عقیده‌ای که طرفداران بیشتری دارد (البته در چارچوب اصول و ارزش‌های پذیرفته شده‌ی آن نظام) رأی و حرفش متبع خواهد بود و دیگران باید از آن تمکین کنند.

امروز نیز در دنیا نظام‌ها و کشورهایی هستند که در آن تنها یک دسته از مردم حق دارند در زمینه‌ی مسائل اداره‌ی جامعه صاحب نظر باشند، رأی بدهند و انتخاب کنند و دیگران باید تسلیم جبرانی باشند که آن عده‌ی اول به وجود می‌آورند؛ مانند رژیم‌های فاشیستی دنیا، رژیم‌های نژادپرست، مثل رژیم صهیونیستی و رژیم‌های ارتجاعی و بسیاری از نظام‌های پادشاهی و یا تک‌حزبی، مثل نظام‌های کمونیستی.

در این نظام‌ها، همه‌ی افراد جامعه حق اظهار نظر کردن، رأی دادن و انتخاب کردن در مورد مدیران جامعه را ندارند. در نظام‌های غربی، انتخابات هست، البته در همان نظام‌ها نیز سلطه‌ی تبلیغات مانع از آن است که همه‌ی افراد جامعه واقعاً بتوانند انتخاب کنند.

در اسلام به نظر مردم اعتبار داده شده است. رأی مردم در انتخاب حاکم و در کاری که او انجام می‌دهد مورد پذیرش قرار گرفته است. علی علیه السلام با این که خود را از لحاظ واقع، منصوب پیامبر صلی الله علیه و آله و صاحب حق

واقعی برای زمامداری می‌داند، آن وقتی که کار به رأی و انتخاب مردم می‌کشد، بر نظر و رأی مردم تکیه می‌کند، یعنی آن را معتبر می‌شمارد. بیعت در نظام اسلامی یک شرط برای حقانیت زمامداری زمامدار است. اگر زمامداری بود که مردم با او بیعت نکردند، یعنی او را قبول نکردند، آن زمامدار خانه‌نشین خواهد شد.

فعلیت زمامداری و حکومت به بیعت مردم وابسته است. وقتی که پس از قتل عثمان، مردم اطراف خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند، ایشان خطاب به مردم نفرمودند شما چه کاره‌اید و رأی شما چه اثری دارد. حضرت علیه السلام وقتی می‌خواست از قبول خلافت و زمامداری استنکاف کند، به مردم گفت مرا رها کنید و به سراغ دیگری بروید؛ یعنی اراده، خواست و انتخاب شماست که تعیین‌کننده است. بنابراین از من منصرف شوید و به سراغ دیگری بروید.

در مورد مکاتباتی که امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه پیش از جنگ صفین داشتند و هر کدام دلیل و استدلالی در نامه‌ی خود می‌آوردند، یکی از جملاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به کار برده و احتمال می‌دهم بیش از یک بار هم حضرت علیه السلام آن را به کار برده، این است که می‌فرمایند: تو چرا در مقابل من می‌ایستی و تسلیم نمی‌شوی، در حالی که همان مردمی که با ابوبکر و عمر بیعت کردند و تو به خاطر آن خلافت آنها را قبول داری، همان مردم با من نیز بیعت کرده‌اند.

این جمله‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام به معنای مشروعیت دادن به رأی و بیعت و یک اصل اسلامی است.

بنابراین، بیعت از چیزهای اصلی بود. اگر کسی به عنوان خلیفه انتخاب می‌شد، ولی مردم با او بیعت نمی‌کردند، هیچ الزامی نبود که دیگران او را خلیفه بدانند. حتی زمانی که خلیفه جنبه‌ی صوری نیز به خود گرفته بود

(یعنی دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس)، آن روز نیز بیعت گرفتن از مردم را لازم می‌دانستند. البته اگر حکومت جباری بخواهد بر مردم حکومت کند، بیعت گرفتن را اجبار هم می‌کند و یا در بیعت هم تقلب می‌کند، مثل انتخابات تشریفاتی دوران گذشته و زمان شاه.

اصل بیعت یک اصل پذیرفته شده است. البته وقتی همه یا اکثریت مردم با کسی بیعت می‌کردند و او را به عنوان زمامدار می‌پذیرفتند، دیگران باید تسلیم او شوند. شاید بیعت در این صورت نیز اجباری نباشد. آن چه مسلم است وقتی اکثریت یک نفر را به امامت و خلافت انتخاب می‌کردند، همگان ملزم بودند که از او اطاعت کنند، اما بیعت نیز لازم بود یا نه، معلوم نیست. لذا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت انتخاب شدند و مردم گروه گروه با آن حضرت علیه السلام بیعت کردند، یک عده بیعت نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا رؤسای آن عده و شخصیت‌های سرشناس را آوردند، پرسید: چرا شما بیعت نمی‌کنید؟ هر کدام جوابی دادند. در تاریخ نداریم که امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را اجبار کرده باشد که باید بیعت کنید. حضرت علیه السلام حرف آنها را شنید و استدلالشان را باطل کرد و رهایشان ساخت.

عبدالله بن عمر را در مسجد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، فرمود: چرا بیعت نمی‌کنی؟

گفت: من منتظرم تا همه بیعت کنند، بعد من بیعت کنم.

حضرت علیه السلام فرمودند: همه بیعت کردند و هیچ کس نیست که بیعت نکرده باشد، مگر تعداد معدودی. گفت: نه، باید برایم ثابت و روشن شود و عذر و بهانه آورد.

مالک اشتر در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، فرمود: ای امیرالمؤمنین این کسانی که با تو بیعت نکرده‌اند، شمشیر یا تازیانه‌ی تو را تجربه



نکرده‌اند. فکر می‌کنم تو با تعارف با این‌ها رفتار خواهی کرد، اجازه بده گردن این‌ها را بزنی. وقتی او را به خاطر امتناع از بیعت گردن زد دیگران حساب کار خودشان را می‌کنند.

حضرت علیه السلام خندید و فرمود: نه، عبدالله بن عمر از بچگی اش نیز آدم خوش اخلاقی نبود، او را رها کنید برود. عبدالله تا پایان نیز بیعت نکرد. افراد بسیاری بودند که با علی علیه السلام بیعت نکردند، اما زیر فشار هم قرار نگرفتند. اکثریت مردم بیعت کردند. البته اگر آن کس که بیعت نکرده، علم طغیان را بلند کند و به مبارزه و مخالفت بپردازد، چنان که در جنگ جمل یا در صفین و نهروان پیش آمد، حاکم اسلامی موظف است با آنها برخورد نماید.

بنابراین، آزادی در انتخاب رهبر و امام و خلیفه در نظام اسلامی، چیز روشن و واضحی بود، همه آن را می‌فهمیدند و قبول می‌کردند. همین مطلب در قانون اساسی جمهوری اسلامی منعکس است. لذا در مورد رهبر، بعد از آن که شرایط او را ذکر می‌کند، دو راه برای انتخاب رهبر مشخص می‌کند یکی این که اکثریت قاطع مردم، نه نصف به اضافه‌ی یک، او را برگزینند. اکثریت قاطع، یعنی آن مقداری که اقلیت در مقابل آن ناچیز می‌باشد. آن که با اکثریت قاطع انتخاب می‌شود، رهبر است و در قانون اساسی، به رهبر بزرگوار و عزیز و عظیم و تاریخی این ملت [امام خمینی علیه السلام] تشبیه شده است که اکثریت قاطع مردم او را به رهبری انتخاب کرده و امامت او را پذیرفته‌اند که رهبر و پیشوای جامعه باشد.

انتصاب رهبر و مسؤولان در نظام اسلامی

این یکی از امتیازات بزرگ اسلام است. در قانون اساسی بعد از مقام رهبری، مقام‌های دیگر که تعیین شده چنین‌اند. رئیس جمهور را، که در

رأس نظام سیاسی و رئیس قوهی مجریه است، مردم با آراء مستقیم خود انتخاب می‌کنند. نمایندگان مجلس شورای اسلامی و بقیه‌ی کارگزاران نیز با رأی مردم برگزیده می‌شوند، اما به صورت غیرمستقیم، مثل مسؤولان دستگاه‌های قضایی که از طرف امام انتخاب می‌شوند و خود امام منتخب مردم هستند. در حقیقت تمام دستگاه‌های اجرایی اصلی کشور با رأی و میل مردم انتخاب می‌شوند و این بسیار شگفت‌آور و عظیم است که در اسلام و جمهوری اسلامی هست. البته وضع ارتباطات امروز، امکان تماس و فاصله‌ی امروز با دوران‌های گذشته، چیزهایی است که در کیفیت و چگونگی کارها تفاوت را به وجود می‌آورد و محل بحث ما نیست. مهم این است که در حق رأی دادن و انتخاب کردن، یعنی آزادی سیاسی در بزرگ‌ترین و مؤثرترین شکل آن، هیچ محدودیتی نیست. زن‌ها و جوانان رأی می‌دهند و صاحب سهمی در این آزادی عمومی هستند.

جالب است که بگوییم اروپا و دنیای غرب، که این همه زبان‌درازی نسبت به اسلام کرده‌اند، به این امور و اصول بسیار دیر رسیدند. در اروپا تا اوایل قرن بیستم حق رأی برای زن وجود نداشت. البته حق رأی کلاً برای جوامع اروپایی نبود، حتی بعد از رنسانس و نهضت صنعتی و علمی در اروپا. بعد از انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم تدریجاً به کارگران و زحمتکشان و کلاً به توده‌ی مردم حق رأی داده شد. بعد به تدریج در بعضی جاهای اروپا این حق داده شد.

در کشورهای اروپایی و آمریکا پس از جنگ اول جهانی به زن‌ها حق رأی داده شد؛ یعنی تا سال ۱۹۱۸ در اروپا و آمریکایی که دم از آزادی و دفاع از حقوق زن و دیگر مسائل می‌زنند، حق رأی به زن‌ها داده نمی‌شد. پس از سال ۱۹۱۷ به زن‌های بالاتر از ۳۰ سال حق رأی داده شد. در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی در بسیاری از کشورهای

اروپایی از جمله فرانسه، ایتالیا و نیز ژاپن، زن‌ها حق رأی نداشتند. تا پیش از سال ۱۹۴۰ در آمریکای لاتین در هیچ کشوری، زن‌ها حق رأی نداشتند. آن جا هم که حق رأی به زن‌ها داده شد، به زن‌های ۳۰ ساله حق رأی دادند و بعد از مدتی برای زن‌های ۲۱ سال به بالا این حق را قائل شدند و در دهه‌ی اخیر در بعضی از کشورهای دنیا حق رأی را به ۱۸ سالگی رساندند.

در ایران اسلامی بلوغ در این خصوص ملاک قرار گرفته است؛ یعنی در ۱۶ سالگی حق رأی برای همه وجود دارد. یک طرز فکر پیشرفته و بسیار مدرن و قابل دفاع در نظام اسلامی برای حق رأی مردم و فعالیت‌های سیاسی وجود دارد. البته فعالیت‌های سیاسی تنها حق رأی نیست، ولی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن بود.

به طور خلاصه، در انواع آزادی‌هایی که در چند خطبه صحبت کردیم، حق رأی، یک قلم عمده است. آزادی‌های سیاسی، حق رأی، انتخاب و فعالیت‌های سیاسی، از قدیم در جوامع اسلامی معمول بوده و اسلام آن را آورده است. البته متأسفانه تسلط دستگاه‌های مرتجع مانع شده بود که احکام اسلامی در کشورهای مسلمان عمل شود. در بعضی از کشورهای اسلامی نیز که این مسائل هست، به تقلید از سبک اروپایی است و سبک اسلامی نیست. سبک اسلامی بسیار بهتر از سبک اروپایی و آمریکایی است. در جمهوری اسلامی به این سبک اسلامی برگشتیم و دیدیم روشن‌تر، مترقی‌تر، قابل دفاع‌تر و قوی‌تر از چیزهایی است که امروزه در دنیا وجود دارد. البته باز هم باید کار بیشتری انجام گیرد (همان، ۱۳۶۶/۳/۲۳).

تفاوت آزادی سیاسی در نظام اسلامی و غیراسلامی

وقتی گفته می‌شود در جامعه‌ی اسلامی مردم آزادی سیاسی دارند، بدین معنی است که هم حق انتخاب دارند و هم حق فعالیت سیاسی، انتشار مطبوعات، روزنامه، ایجاد تشکل‌ها، سازمان‌ها، احزاب، اجتماعات سیاسی و بیان افکار و نظرات سیاسی، که هر یک نیاز به توضیح دارد.

درباره‌ی آزادی حق انتخاب در جوامع غیراسلامی مقداری توضیح دادیم. نوع آزادی و انتخاب افراد در اسلام با آن چه امروز در غرب جریان دارد متفاوت است. اما اگر حقیقتاً با معیاری دقیق بسنجیم، آزادی که در اسلام هست، در دنیای دموکراسی غرب نیست. درست است که کشورهای اسلامی به رأی و نظر اسلام عمل نمی‌کنند و آن جاهایی نیز که آزادی هست، از نوع آزادی غربی است، نه از نوع اسلامی آن، اما جمهوری اسلامی مباهات می‌کند به این که در قانون اساسی آزادی‌ها را در اختیار مردم قرار داده است و روش ما تا آن جا که برای ما مقدور است، بر این اساس است که آحاد مردم در مسائل، واقعاً، حق رأی و انتخاب داشته باشند و از اول انقلاب تا کنون این را نشان داده‌ایم و اگر با معیار و میزان بسنجید، انصافاً نیز خوب انجام گرفته است.

دیدگاه شیعه نسبت به انتخاب حاکم

در اسلام راه تعیین حاکم و ولی امر فقط انتخاب نیست، بلکه در زمینه‌ی تعیین حاکم و ولی امر دو راه داریم. این، دیدگاه شیعه نسبت به انتخاب حاکم است و دیدگاه برادران اهل سنت مختصر تفاوتی با ما دارد. آنها یکی از راه‌هایی را که ما می‌گوییم قبول ندارند و چند راه دیگر قبول دارند که مورد توافق علمای شیعه نیست.

برطبق نظر شیعه، دو راه برای تعیین حاکم هست؛ یکی نصب الهی

است. البته نصب در اسلام و تشیع، نصب اشخاص نیست. هیچ حاکمی، حتی آن که خود او منصوب از قِبَل خداست، حق ندارد کسی را نصب کند. نصب پیامبر ﷺ یا امام از این جهت که از نصب خدا حکایت می‌کند، دارای اعتبار است. این یکی از راه‌های تعیین حاکم است که به اعتقاد ما پیامبر اکرم ﷺ امام بعد از خود را نصب کرد و امیرالمؤمنین ﷺ نیز امام بعد از خود را نصب کرد و در دوره‌ی امامت معصوم، که در آن دوازده امام شیعه ﷺ است، تعیین ولی امر به وسیله‌ی نصب انجام گرفت. حال، هنگامی که نصب انجام می‌گیرد، بیعت چقدر تأثیر دارد، بحث دقیق دیگری است که شاید بخشی از آن در ادامه روشن شود.

راه دیگر، راه انتخاب است. انتخاب در یکی از دو جاست؛ یا در آن جایی است که نصب وجود ندارد، مثل دوران غیبت. در دوران غیبت کسی منصوب خدا نیست. برای این دوره معیارهایی معین شده است. نصب فقها به معنای معیار است که ائمه ﷺ در متون روایات و احکام، ملاک‌ها و معیارهایی را برای حاکم اسلامی مشخص کرده‌اند که در چارچوب آن، مردم امام را انتخاب و گزینش می‌کنند. دیگر در آن جایی است که اگر نصب هم هست، به نصب عمل نشده است، مثل دوران خلافت امیرالمؤمنین ﷺ، که بنا بر اعتقاد خود و یاران و پیروانش، پیامبر ﷺ او را به حکم خدا نصب کرده بود، لکن واقعیت تاریخی این نصب مورد قبول قرار نگرفت و کار به آن جا رسید که مردم در برهه‌ای از زمان به امیرالمؤمنین ﷺ مراجعه کرده و از آن حضرت ﷺ تقاضا کردند که خلافت را بپذیرد و تقریباً به اجماع امت، امیرالمؤمنین ﷺ به خلافت و ولایت امر انتخاب شد.

هر انتخابی حجت نیست؛ انتخاب در چارچوب شرایط اسلامی حجت است

انتخاب به طور مطلق حجت نیست، یعنی اگر مردم جمع شوند و کسی را که در چارچوب معیارها و ملاک‌های خدایی قرار نمی‌گیرد انتخاب کنند، این انتخاب حجت نیست. این، به اختلاف میان بینش اسلامی در باب حکومت با بینش غیراسلامی و غربی بازمی‌گردد. دموکراسی‌های غربی که برای مردم حق رأی قائل‌اند، معتقدند که مصلحتی برای خواست و اراده‌ی مردم وجود ندارد. اسلام برای مردم حق حاکمیت را به خودی‌خود قائل نیست؛ حق حاکمیت متعلق به خداست. آن که می‌تواند برای مردم قانون وضع کند و ملاک‌های اجرای قانون را معین کند، خداست. مالک امور مردم، جز خدا کسی دیگر نیست. بنابراین یک سلسله اصول و ضوابط و معیارهایی در اسلام هست که در چارچوب آنها حق رأی مردم اعتبار می‌یابد و اگر مردم به دور از این ملاک‌ها و معیارها، حاکم را انتخاب کنند، این انتخاب حجیتی ندارد.

اگر فرض کنیم مردم سراغ یک رئیس فاسد، فاسق، کافر و دور از معیارهای اسلامی بروند، اگر اتفاق نظر هم بر آن حاکم قرار گیرد، از نظر اسلام حجت نیست و اسلام آن را یک حاکمیت اسلامی به حساب نمی‌آورد، هر چند آن مردم مسلمان باشند.

نکته‌ی دیگر این است که در روایات و آثار اسلامی گاهی به جمله‌ی اهل حل و عقد برمی‌خوریم و آن انتخاب اهل حل و عقد، یا در بعضی از روایات مهاجر و انصار است. در دنیای آن روز، انتخاب عمومی مردم عملی نبود؛ یعنی اگر قرار بود خلیفه در مدینه و یا در کوفه می‌نشست و دست روی دست می‌گذاشت و همه‌ی کارها معوق می‌ماند تا در اقصی نقاط عالم اسلام انتخابات را شمارش کنند و نتیجه را به کوفه یا مدینه

بیاورند، ممکن بود یک سال یا سالیانی طول بکشد و امور مسلمانان این اجازه را نمی داد. ولی امروز با امکاناتی که وجود دارد، همه‌ی این کارها طی چند روز انجام می‌گیرد.

بنابراین، می‌توانیم بگوییم که امروز انتخاب خود مردم، بدون وساطت هیچ عامل و عنصر دیگری معتبر است.

اما شکل دیگری که وجود دارد، انتخاب منتخبان مردم است که در قانون اساسی ما، مجلس خبرگان است. طبق قانون اساسی، مردم منتخبان خود را، که اعضای مجلس خبرگان هستند، انتخاب می‌کنند و آنها به عنوان یک نهاد جمهوری اسلامی، نه برای یک روز و یک مقطع، بلکه به طور مستمر، به بررسی‌ها، مطالعات و جستجویشان در زمینه‌ی افراد و مصداق‌ها و تحقیقشان درباره‌ی احکام و شناخت‌ها و مانند این‌ها ادامه می‌دهند تا به نتیجه‌ای می‌رسند و همواره منتخبان مردم، که همان خبرگان باشند، آماده هستند که نظر خودشان را درباره‌ی رهبر مسلمین و ولی امر اعلام کنند. این هم یک انتخاب عمومی است که امروز بحمدالله این نهاد اسلامی شکل گرفته و مشغول کار می‌باشد.

پس مسأله‌ی انتخاب عموم مردم، ولو با یک واسطه، یعنی واسطه‌ی منتخبان خودشان، که مجلس خبرگان باشند، امروز عملی است و در گذشته چنین نبود. پس اگر ما اهل حل و عقد را به همین معنای مجلس خبرگان بگیریم، امروز نیز عملی است، اما اگر بگوییم مراد از اهل حل و عقد این است که عده‌ای در گوشه‌ای بنشینند و به جای مردم تصمیم بگیرند، دلیلی بر آن نداریم که امروز نیز به این معنی وجود داشته باشد.

چند روایت

دو سه روایتی که در این مورد هست، می‌خوانیم تا معلوم شود که در نظر

اسلام حق رأی و انتخاب چقدر مهم است و اگر کسی در مورد اسلام غیر از این نظر بدهد، یقیناً نسبت به اسلام جفا شده است.

در کتاب سلیم بن قیس، روایتی از علی علیه السلام این گونه است که وقتی رئیس یک جامعه و حاکم کشور و امت اسلامی از دنیا برود یا کشته شود، به حکم خدا بر مردم واجب است که پیش از انجام هر کاری، امامی را معین و اختیار کنند. این جا «اختیار» دارد؛ یعنی گزینش حاکم و رئیس کشور و امت اسلامی به عنوان یک واجب برای مردم معرفی شده است؛ آن هم واجبی با اهمیت که باید همه‌ی مردم آن را بر همه‌ی کارها مقدم دارند و به آن اقدام کنند. سپس آن حضرت علیه السلام شرایط رئیس نظام اسلامی را در ادامه مطرح فرموده است.

روایت دیگری از حضرت علی علیه السلام نقل شده که روزی که مردم با آن حضرت بیعت کردند، حضرت علیه السلام به مسجد آمدند. جمعیت بسیار زیادی در مسجد مدینه جمع شده بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام با صدای بلند به مردم فرمودند:

ای مردم این قضیه متعلق به شماست و هیچ کس حقی در خلافت و حکومت ندارد، مگر آن کس که شما او را حاکمیت دهید.

در این روایت، حضرت علیه السلام نه در مقام احتجاج با دشمن و نه در مقام مجادله و مباحثه، بلکه با مردم خودش و با همان کسانی که او را قبول دارند و بیعت کردند و از او تقاضا کردند که همه چیز را می‌تواند به طور صریح در میان بگذارد، به آنها می‌فرماید که کسی حق ندارد، مگر آن که شما او را حاکمیت داده‌اید.

البته این مورد آن جایی بود که به نصب عمل نشده بود، یعنی درباره‌ی علی علیه السلام، که منصوب خدا و به دست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد، به این نصب عمل نشده است و حالا جز انتخاب مردم هیچ راه دیگری برای انتخاب

کسی وجود ندارد.

روایت دیگری از علی (ع) نقل شده که آن حضرت (ع) در نامه‌ای به دوستان خود می‌فرماید:

پیامبر اکرم (ص) دستوری داد که در آن دستور آمده: علی جان! اگر امت بر تو اتفاق نظر پیدا کردند و دور تو را گرفتند و از تو خواستند و مشکلی به وجود نیامد، بدون این که اختلاف کلمه‌ای به وجود آید و جنگ داخلی رخ دهد، آن وقت به کار مردم قیام کن و زمام امور آنها را به دست گیر.

از این روایت و روایات فراوان دیگر کاملاً فهمیده می‌شود که نظر اسلام این است که در جایی که نصب الهی نیست و یا عمل به آن نشده، آن جا یک راه بیشتر وجود ندارد و آن انتخاب مردم است. در این صورت، فرقی بین زن و مرد نیست. زن‌ها همان قدر حق رأی دارند که مردها. جوان‌ها همان مقدار حق دارند که مردان مسن و کارکشته و با سابقه. حد آن، تنها بلوغ است.

مجدداً تأکید می‌کنیم که این حق انتخاب، با نظر قطعی و مورد اتفاق شیعه که خلیفه و امام معصوم را جز با نصب الهی، که به وسیله پیامبر (ص) و یا امام معصوم قبل انجام می‌گیرد، حجت نمی‌دانند، منافات ندارد و این همان است و ادامه‌ی اوست.

وقتی خدا کسی را منصوب می‌کند و قابل و مورد اعتماد باشد، در آن جا انتخاب جایی ندارد؛ اما وقتی که نصب مورد عمل قرار نگرفته مانند صدر اسلام، یا در زمان غیبت مثل دوران ما، که نصبی وجود ندارد، انتخاب حجیت پیدا می‌کند (همان، ۱۳/۴/۱۳۶۶).

نتیجه

چند نتیجه‌ی کلی را از این بحث به دست می‌آریم.

- ۱) ولایت اصل اساسی و بنیادین جامعه‌ی دینی است؛
- ۲) یکپارچگی و وحدت امت، در راستای ولایت و بر حول محور ولی رخ می‌نماید؛
- ۳) ولایت در اندیشه‌ی اسلامی، ولایت انسانی الهی، وارسته و زبده است؛
- ۴) مستضعفان در نظام ولایت توحیدی حاکمیت می‌یابند؛
- ۵) حکومت الهی، حکومت مردم‌گرای حق‌مدار، عدالت‌منحور و قانون‌مدار است؛
- ۶) حکومت ولی الهی در نظام طولی الهی، همان ولایت خداست؛
- ۷) ولایت فقیه در دوره‌ی غیبت، یک اصل بنیادی و مقوله‌ای الحاقی به کلی بحث ولایت است؛
- ۸) اختیارات ولی فقیه، در موارد کلی آن چه که مربوط به حاکمیت است قرار دارد و بنابر این دارای اختیارات در قضا، سیاست، اقتصاد، حکومت و اجتماع است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱) وظیفه‌ی دولت اسلامی نسبت به تأمین آزادی در چندین خطبه‌ی نماز جمعه مطرح شده است (۱۵ آذر، ۶ دی‌ماه، ۴ و ۱۸ بهمن‌ماه، و ۱۲ اسفند ۱۳۶۵ و ۵ و ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶) که در شماره‌ی ۱۴ مجله‌ی اندیشه‌ی حوزه، ویژه‌نامه‌ی جامعه‌ی مدنی، با عنوان «آزادی از نظر اسلام و غرب» به چاپ رسید. از این‌رو، در این جا از تکرار آن خودداری می‌کنیم. علاقه‌مندان برای اطلاع از آن بحث می‌توانند به

شماره ی یاد شده از مجله ی اندیشه ی حوزه مراجعه نمایند.
 (۲) این بحث چون مربوط به مبحث حکومت اسلامی و ولایت فقیه
 است، در این جا یاد می گردد.

منابع و مأخذ

(۱) قرآن کریم.

(۲) صبحی صالح (بی تا)، نهج البلاغه، ترجمه ی فیض الاسلام، بی جا.

(۳) روزنامه ی جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲/۱/۲۶، ۱۳۶۲/۲/۳۰،

۱۳۶۲/۳/۲۷، ۱۳۶۲/۶/۱۱، ۱۳۶۲/۷/۱۵، ۱۳۶۲/۸/۲۷،

۱۳۶۳/۶/۲۴، ۱۳۶۴/۲/۲۸، ۱۳۶۴/۳/۳، ۱۳۶۴/۴/۱۵،

۱۳۶۴/۶/۱۶، ۱۳۶۴/۸/۴، ۱۳۶۶/۳/۲۳، ۱۳۶۶/۴/۱۳،

۱۳۶۶/۱۱/۳، ۱۳۶۶/۱۱/۱۷، ۱۳۶۶/۱۲/۸.